

مهرگان

اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، هنری

مهرگان شماره ۱۳ - آذر ۹۱

در این شماره می خوانید:

آغاز سخن:	۲
صفحه ۲	ما انسان های لطافت باخته بی تجربه (برای جاهد جهان شاهی) علیرضا ثقفی
سخن ماه:	
صفحه ۳	خشونت به مثابه مسئولیت نسبت به غیر زهره روحی
صفحه ۶	بحران ساختاری نیاز به تغییر ساختاری دارد (بخش ۱) ایستوان مزاروش
صفحه ۸	مارکسیسم ارتدکس چیست؟ استفن تامینو - مترجم: مسعود امیدی
صفحه ۱۷	دوازده تیر پیرامون تسخیر بدون خشونت جان هالووی
صفحه ۲۱	انقلاب، ستاره اتویایی در آسمان! فرشته دلاور - نقدی بر دیدگاههای جان هالووی
صفحه ۲۴	بحران سرمایه داری و اعتراض عقیم فرشته دلاور
بحث نظری:	
صفحه ۲۷	چرا سرمایه داری دولتی محمد قراگوزلو
جهان:	
صفحه ۴۰	فرمانده بحران از فروپاشی می گوید معرفی کتاب هانس ورنر - ترجمه جاهد جهان شاهی
صفحه ۴۱	خطر الگوی ترکیه برای منطقه جدی است اردشیر زارعی قنوتی
صفحه ۴۳	آیا انتخابات آمریکا دموکراتیک است! سیامک طاهری
صفحه ۴۵	ایران و انتخابات ریاست جمهوری آمریکا م. راد
پایان سخن:	
صفحه ۴۸	خصوصی سازی ذهن جری مندر - ترجمه اکرم پدram نیا

جاهد و شرارت مسلط!

نه! من مرگ هیچ عزیزی را باور نمی کنم. می گویند جاهد هم از میان ما رفت. ولی ما هنوز آخرین ترجمه های را که برای مهرگان فرستاده بود تازه صفحه بندی کرده ایم؟ قرار بود این ترجمه را در این شماره مهرگان - شماره ۱۳ آبان ماه منتشر کنیم. چند تایی از خوانندگان و دوستان ایمیل زده بودند که: چه شد! چرا این شماره منتشر نشده؟ مگر قرار نبود...؟

گفتم: ششوربختیم ما. ما کسانی که برای دوست داشتن آفریده شده ایم؛ هر کاری را که می کنیم برای دل مان، برای عشق مان، برای اعتقادمان و به رایگان اما به سختی انجام می دهیم. این جور ساخته شده ایم که درد بکشیم و رنج بکشیم و به قول اراتی، خلاف جریان شنا کنیم. برای انتشار هر شماره با هزار مشکل و داستان پیش بینی نشده روبرویم. یکی در زندان و دیگری دچار درد بیکاری و در غم نان و آن یکی هم به درد دوری از وطن دچار است. ما مانده ایم و شماره ۱۳ که قرار بود...!

جاهد را همه مترجم رمان های بزرگی چون در حال کندن پوست پیاز یا گزارش یک آدم ربایی و... می شناختند. روزی از او پرسیدم: چه شد که به ترجمه مقاله های سیاسی روی آوردی! گفت: وقتی استدلال های لیبرال ها را درباره این همه درد و رنجی که برای بشریت به بار آورده اند می شنوم، احساس می کنم که به شعورم توهین شده. نمی دانم. سرمایه داری مگر چه کار باید بکند تا این سینه چاکان نو لیبرالیسم بپذیرند که دیگر عمر آن به سر آمده! شرارت مسلط! آن چیزی بود که کم و بیش مضمون ترجمه های جاهد بود.

تحریریه مهرگان

۱- از متن مقاله فرمانده بحران از فروپاشی جهان می گوید.



چند سطر از مهم ترین مطالب

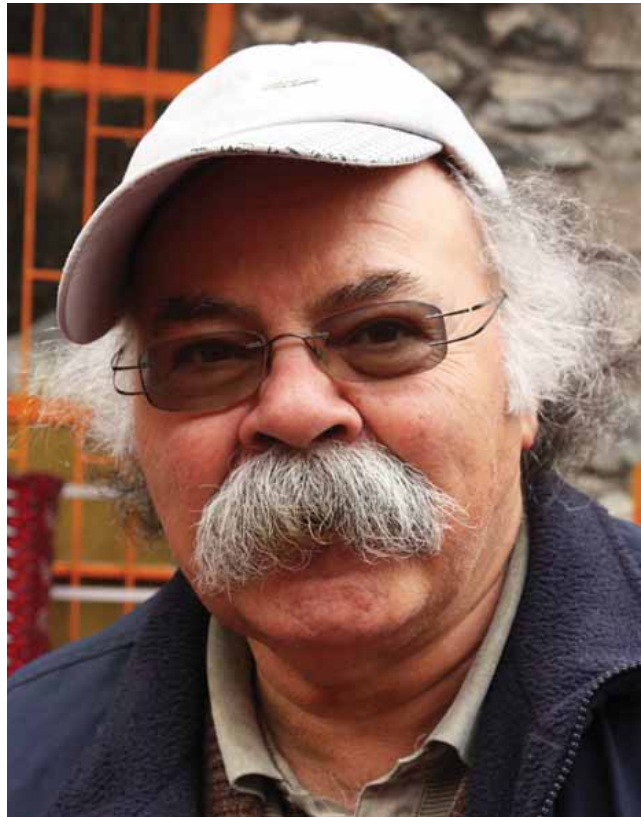
مارکسیسم ارتدوکس چیست و چرا اکنون بیش از همیشه اهمیت یافته است؟ هر نظریه سیاسی اثربخش حداقل دو کار را باید انجام دهد: درک یکپارچه ای از کنش های اجتماعی ارائه داده و بر مبنای چنین دانش یکپارچه ای، خطوط راهنمایی را برای عمل ارائه دهد. بحث اصلی من در این جا این است که در میان همه نظریه های مورد مشاجره کنونی تنها مارکسیسم ارتدوکس قادر به ارائه شناختی یکپارچه از کلیت اجتماعی موجود بوده و خطوط عملی ای را که به ساختمان یک جامعه را از نیامندی های اساسی منجر خواهد کردید، فراهم می نماید.

لیکن خود هویت نظری واقعی مارکسیسم ارتدوکس مورد مشاجره است. نه فقط از جانب غیر مارکسیست ها و ضد مارکسیست هایی که خیلی طبیعی موجودیت هر نوعی از مارکسیسم را به زیر سوال می برند، (آنهايي که فقط چیزهایی را عملی می دانند که تحت معیارهای بازار آزاد باشد)، بلکه شاید به صورت موثرتری از درون خود سنت مارکسیستی نیز موضوع مورد بحث است.

ما انسان‌های لطافت باخته و بی تجربه

برای جاهد جهان شاهی

علیرضا ثقفی



”به نظرم می‌آید اگر سرنوشت بخواهد ما را به سمت فنای متداول سوق دهد، امید ناب‌ترین حساسیت است که به ماندگاری وادارمان می‌کند. آقایان این زندگی برای روح ما بیش از اندازه کوتاه است، دلیل این ادعا، این است که انسان‌ها از کوچک‌ترین تا بزرگ‌ترین، بی‌لیاقت‌ترین تا سزاوارترین، هر قدر هم که مشتاقانه پا پیش نهند، پیش از آن که از زیستن خسته شوند، هیچ کدام به اهداف خویش نمی‌رسند. حتی اگر در مسیر خوشبختی یاور کسی باشند، سرانجام و اغلب در حضور هدف مورد نظر به درون گور روانه می‌شوند و خدا می‌داند چه کسی این گورها را حفر کرده، و، هیچ شمرده می‌شوند. هیچ شمرده می‌شوند! من! منی که برای خود همه چیز هستم و همه چیز را به وسیله خود می‌شناسم! هر کسی خود را حس کند چنین ندایی سر می‌دهد و در مسیر زندگی گام‌های بلند بر می‌دارد ...”

(خطابه یوهان ولفگانگ گوته به مناسبت روز ویلیام شکسپیر ۱۴ اکتبر ۱۷۷۷ ترجمه جاهد جهان شاهی) گویا او خوب می‌دانست که تنها چیزی که می‌تواند زندگی را در برابر مرگ قرار دهد امید به زندگی و برداشتن گام‌های بلند است.

نویسندگان و مترجمان زیادی هستند که ممکن است چند برابر جاهد کتاب و اثر داشته باشند اما شاید کم‌تر کسی آن‌ها را بشناسد و یا با نوشته های آن‌ها آشنا باشد. نویسندگانی که نه برای تغییر که برای تفسیر و یا گذران زندگی می‌نویسند و یا اثر خلق می‌کنند. جاهد با ترجمه کتاب‌هایی همانند از ”عشق و شیاطین دیگر“ اثر گابریل گارسیا مارکز، ”پاییز فراموشی“ اثر آگون کرانتس، در حال پوست کندن پیاز“ اثر گونتر گراس، ”گزارش یک آدم ربایی“ اثر گابریل گارسیا مارکز و ”مزدوران کوبایی در دادگاه خلق“ و ... دست به ترجمه آثاری می‌زد تا مفهومی را به خواننده

در سبک زندگی منتقل کند و آگاهی از حق و حقوق خودشان را به آنان بیاموزد. او کتاب‌هایی را به بازار می‌فرستاد که حداقل در خواننده امید به زندگی را القاء کند. ترجمه های او مضمونی اجتماعی و انتقادی داشت. این کتاب‌ها حداقل می‌بایست به یکی از مسائل مبتلا به جامعه بپردازد. هرچند او به ترجمه آثار ادبی و تاریخی و یادگارهای ارزشمند ادبیات می‌پرداخت اما زمانی که جنبش ضد سرمایه داری علیه وال‌استریت به راه افتاد به ترجمه مقاله ای پرداخت که در آن بن بست های نظام سرمایه داری را به تصویر می‌کشید (۱) و من می‌خواهم از همین بحث استفاده کرده و به وظایفی که روشنفکر و

یا نویسنده می‌تواند در طی زندگی روشنفکرانه خود به آن بپردازد اشاره ای داشته باشم و از همین جا آغاز می‌کنم که جاهد در زندگی روشنفکرانه خود منشی مستقلانه داشت؛ و به همین خاطر از زرق و برق‌های زندگی بهره ای نبرده بود؛ و از مال دنیا ثروتی افزون نداشت. اما این مستقلانه چه مفهومی دارد او با تسلطی که به هنر تئاتر و زبان آلمانی داشت به خوبی می‌توانست در خدمت نهادها و وابستگان قدرت قرار گیرد و از این طریق به آلا ف و الو ف نان و نوایی برسد.

آن گاه که نویسنده و یا هنرمندی قلم به دست می‌گیرد و به ترجمه و تألیف یک اثر هنری می‌پردازد، دو

چیز را می‌تواند به عنوان، اصل، مد نظر خود قرار دهد و این دو چیز یا دو اصل شوق اصلی او در خلق اثر است. اول از همه می‌تواند به آن اثر به عنوان برگی از تأمین مایحتاج زندگی، فصلی از درآمد، و زمینه ای برای تأمین رفاه خود و خانواده‌اش، نگاه کند؛ و دومین اصل انتقال تجربه ای از زندگی، بالا بردن آگاهی مخاطب و دفاع از حقوق سلب قدرت شدگان و بیان حقوق آنان یا شکافتن و بررسی عمیق تر یک معضل اجتماعی باشد. هر چند برای نویسنده یا هنرمندی که هیچ محل درآمدی به جز ارانه هنرش ندارد، اصل اول نمی‌تواند کاملاً محو شود. زیرا که او در جامعه ای زندگی می‌کند که به هر حال تعیین کننده نهایی بازار است و کمتر ناشری حاضر است دست به انتشار اثری بزند که بازار نداشته باشد. اما کدام بازار؟ بازاری که از آن بخوای قوت لایموت و زنده ماندن را ارتزاق کنی و یا در سودای سازش و استقامت یکی را انتخاب کنی. زنده بمانی تا به دنیاال اصل دوم باشی، یا زندگی کنی تا آن که ثروتمند و عزیز قدرت حاکمه باشی و میراث بزرگی از جاه و مال بر جای بگذاری اموال و املاک بر روی هم انبار کنی و به قول آن پیر فرزانه که می‌گفت: مگر قرار است دو شکم غذا بخوری؛ و یا در دو پیمان دوار سر را حاجت کنی و پس از عروج به هبروت مصرف کنی که در آن صورت مجبور به پس دادن شوی. این سودای سازش و استقامت همواره در زندگی هنرمندی که از راه هنرش تزیق کند وجود دارد. جاهد از آن دسته هنرمندانی بود که در این تعامل همواره راه استقامت را پیمود و استقلالش را فدای زرق و برق‌های زندگی نکرد.

روانش شاد و یادش گرامی باد.

(۱) مقاله سرمایه داری در دام سرمایه منتشر شده در تاریخ ۱۰/۱/۹۰ در وبلاگ کانون مدافعان حقوق کارگر

خشونت، به مثابه «مسئولیت نسبت به غیر»

(نگاهی دیگر به کتاب فلسفه و جامعه و سیاست)

نوشته: زهره روحی



مقدمه:

بررسی خشونت در بحث حاضر، در غیاب توجه محوری به شرایط و مناسبات اجتماعی - تاریخی شکل گرفته است. زیرا اکثر متفکرانی که در متن زیر به استقبال نظریاتشان خواهیم رفت، «خشونت» را نه به عنوان پدیده‌ای «اجتماعی - سیاسی - فرهنگی»، بل به عنوان معضلی صرفاً عقیدتی - فرهنگی می‌بینند. روشن است که این نحوه دیدن مشکل دارد فی‌المثل به این پرسش نمی‌پردازند که اگر هم به فرض خشونت را مسئله‌ای فرهنگی - عقیدتی بدانیم (که هست و کسی منکر آن نیست) اما چرا این عقیده و فرهنگ خشونت‌طلب، بیشتر در مکان، و زمان‌هایی ظاهر می‌شود که ساختار قدرت، به دلیل سرکوب گروه‌های اجتماعی سهم طلب، دچار بحران شده است؟

باری، اندیشه‌ای که متفکران زیر مطرح‌کننده آن هستند، از اینرو که در قلمرو عمومی می‌تواند به عنوان بحثی «خود انتقادی» و به اصطلاح «دیدن خود در آئینه‌ی فرهنگی - اعتقادی»، به کار گفتمان‌های دموکراتیک آید، در نوع خود به یقین مهم و جالب است.

برنارد ویلیامز (فیلسوف اخلاق) در سالهای پایانی قرن بیستم می‌نویسد: "خطر خشونت و رخت بر بستن همکاری اجتماعی ... به این جهت پدید می‌آید که افراد می‌بینند اعتقادات یا شیوه‌های زندگی دیگران عمیقاً غیر قابل قبول است... افراد یک گروه ممکن است تصور کنند اعضای گروه دیگر برای وصول به حقیقت به یاری نیاز دارند. یا لازم است اشخاص ثالث در برابر عقاید فاسد صیانت شوند" (صص ۸۹، ۹۰).

با توجه به سخن ویلیامز، در صورت داشتن نگاه خوش‌بینانه باید اینگونه تصور کرد که «حس مسئولیت نسبت به دیگری» یعنی آن مسئولیتی که فرضاً ما را متعهد می‌کند تا «دیگری» را در مسیر صحیح زندگی و رستگاری قرار دهیم، آنقدر وظیفه‌پرخطری است که ممکن است با اندکی لغزش ناشی از غرور، در نهایت تأسف سر از جباریت درآوریم. به عبارتی در همین قدم اول متوجه می‌شویم که مسئولیت نسبت به دیگری، اگر از حد به در شود، به خشونتی خواهد آمیخت که آن را از ایثار و عطوفت متعالی خود (همان حسی که برخاسته از مسئولیت و اهمیت دادن به دیگری است)، عاری می‌سازد و به جای آن «جباریت» را می‌نشانند. وانگهی احتمالاً می‌توانیم بگوییم وضعیتی همچون «جباریت»، وضعیتی است که در رابطه با چیزی یا کسی که در موقعیت «غیر» قرار گرفته زاده می‌شود. زیرا در بین «خودی و خویشی» که اساساً «غیر»ی



پوپر با قلمداد کردن نقادی به «استفاده از آزادی» از یکسو، و بنیاد پیشرفت قرار دادن آن (ص ۱۷۵) از سوی دیگر؛ نه تنها رابطه‌ای اجتناب‌ناپذیر بین رشد، آزادی و انتقاد به وجود می‌آورد، بلکه با پافشاری بر ضرورت نقادی، عرصه حقیقت را از سقوط به افراط نسبی‌گرایی و تفریط توتالیتاریسم فرهنگی - عقیدتی بازمی‌دارد.

وجود ندارد، بستری هم برای زایش جباریت وجود ندارد؛ اصلاً فلسفه‌ی وجودی جباریت مبتنی بر «غیر از خود» است؛ نفی خشونت‌آمیز هر آن چیزی که به غیر از «من» باشد، به بیانی «دیگری» باشد. آیزایا برلین درباره این وضعیت نابردبار می‌گوید: "جباریت چه از رهبر مارکسیستی صادر شود، چه از پادشاه، چه از دیکتاتور فاشیست، چه از اولیاء مذاهب یا طبقات یا دولتهای قدرت‌مدار، بهر حال در جست‌وجوی «خود» واقعی زندانی در درون انسان‌هاست و می‌خواهد آنرا آزاد کند و به سطح فرمانروایان برساند" (ص ۳۱).

اما به راستی چرا برخی از «رستگاری‌ها» و «آزاد سازی‌ها» سروکارشان با جباریت و خشونت می‌افتد؟! برلین می‌گوید: "این‌ها همه برمی‌گردد به این تصور خام که برای هر سئوالی تنها یک جواب هست: اگر من پاسخ درست را می‌دانم و شما نمی‌دانید و با من مخالفید، به این جهت است که نادانید؛ اگر حقیقت را می‌دانستید، ضرورتاً به همان



Figure 2-1 Take The Cause To The People

باشد. همانگونه که ماریو بورگاس یوسا در تفسیر جذاب‌ترین تفکر پوپر نقل می‌کند: "بدون نقادی، بدون امکان ابطال هر یقین، کسی نمی‌تواند در علم یا در به‌کرد زندگی اجتماعی راه به جایی ببرد. وقتی برخی از حقایق، مشمول آزمون و خطا نباشند، وقتی آزاد نباشیم که صحت و اعتبار هر نظریه‌ای را مورد تردید و مقایسه قرار دهیم، سازو کار شناخت از کار می‌افتد و راه برای تحریف آن باز می‌شود. آنگاه به جای حقایق عقلی، آنچه خواهیم داشت اسطوره و تفتیش عقاید و کتاب سوزان و اعدام مردان و سحر و جادو خواهد بود" (صص ۱۷۵، ۱۷۶).

پوپر با قلمداد کردن نقادی به «استفاده از آزادی» از یکسو، و بنیاد پیشرفت قرار دادن آن (ص ۱۷۵) از سوی دیگر، نه تنها رابطه‌ای اجتناب‌ناپذیر بین رشد، آزادی و انتقاد به وجود می‌آورد، بلکه با پافشاری بر ضرورت نقادی، عرصه حقیقت را از سقوط به افراط نسبی گرای و تفریط توتالیترسم فرهنگی - عقیدتی باز می‌دارد. اینک حقیقت از آنرو حقیقت است که از طریق آزادی نقد ارزشی و مناظره، هم حقانیت‌اش را بدست می‌آورد و هم همواره آماده است تا این حقانیت را به معرض آزمون و ارزیابی جدید درآورد. به بیانی با آشکار شدن خشونت اجتناب‌ناپذیر و نهفته در حقیقت مصون از پرسشگری و نقد، راه برای مدارا در عرصه عمومی باز می‌گردد. چرا که اینک به طور بنیادی و خود به خود، مشروعیت عرصه نقد و نیز آزادی پرسشگری از حقیقت حاکم، ابزار خشونت (قدرت) را از آن گرفته و سبب سلب مشروعیت آن می‌گردد. به نظر می‌رسد، در این عرصه عمومی‌ای که اینک چهره‌ای دموکراتیک به خود گرفته است، به قول برنارد ویلیامز: "عمل به مدارا تنها به این معناست که یک گروه، عملاً وجود گروه متفاوت دیگری را تحمل کند... وقتی از کسانی درخواست مدارا می‌کنیم، از ایشان چیزی پیچیده‌تر می‌خواهیم. باید چیزی، یعنی خواستشان به سرکوب یا حذف اعتقاد رقیب را از دست بدهند، در عین اینکه چیز دیگری یعنی تعهد یا التزامشان به اعتقادهای خودشان را حفظ می‌کنند که منشاء تمایلشان به سرکوب بوده است" (ص ۹۱).

با آشکار شدن خشونت اجتناب‌ناپذیر و نهفته در حقیقت مصون از پرسشگری و نقد، راه برای مدارا در عرصه عمومی باز می‌گردد. چرا که اینک به طور بنیادی و خود به خود، مشروعیت عرصه نقد و نیز آزادی پرسشگری از حقیقت حاکم، ابزار خشونت (قدرت) را از آن گرفته و سبب سلب مشروعیت آن می‌گردد.

و گفت‌وگوهای امور یگانه هم افق و هم نظر، به استتارکننده حقیقت بدل خواهد شد! در اصطلاح رایج بدرستی به اینگونه گفت‌وگوها (در هر شکلی که باشد) «نمایشی و فرمایشی» گفته می‌شود. پس به وضوح می‌توان دید به محض آنکه «زبان» (که یکی از متولیان بزرگ عرصه فرهنگی است) به سازش با سیاستهای سرکوبگرانه نگرشهای تمامیت‌خواه تن دهد، نه تنها از رسالت حقیقت‌یابی و در نتیجه تعالی جویانه خود قاصر می‌گردد، بلکه به طرز غمبار و رقت‌انگیزی به عرصه ابتدال و دروغ سقوط می‌کند. چرا که به جای «ابزار ارتباط با دیگری» به «ابزار سرکوب دیگری» بدل می‌گردد. اگر از این حیث به کل ماجرا نگاه کنیم، درمی‌یابیم درجه‌ی وضعیت دموکراتیک هر جامعه‌ای به امکان بروز «تعارض ارزش‌ها» بستگی دارد. به قول پوپر، هر چند: "جامعه‌ی انسانی به صلح و آرامش نیاز دارد، ولی به تعارض‌های جدی فکری نیز نیازمند است: به ارزش‌ها و اندیشه‌هایی که در راه آن‌ها مبارزه کنیم. جامعه غربی ما آموخته است (از یونانیان) که در این تعارضات سخن از شمشیر تأثیری بزرگ‌تر و پائین‌تر دارد..." (ص ۱۶۶). اما برای آنکه «سخن» جایگزین شمشیر گردد، و تعارضات فرهنگی - ارزشی به عنوان ابزار رشد و تعالی تلقی گردد، و «زبان» به عرصه هم‌آوردی فرهنگی تبدیل شود، لازم است تا هیچ گروهی عقیده و ایدئولوژی خود را صاحب و قیم حقیقت نداند. به بیانی جامعه مدنی بتواند در عین حقانیت و آزادی بخشیدن به غیریت‌های فرهنگی (حمایت از تکرر فرهنگی)، از قدرت نقد آن‌ها نیز برخوردار

چیزی معتقد می‌شدید که من معتقدم" (همانجا). اگر حقیقت اینگونه که برلین می‌گوید، چند ساحتی باشد، پس باید متوجه مسئله‌مندی «حقیقت»‌های متعالی شویم. مسئله‌ای که بی‌تردید در قلمروهای عمومی‌ای که در آن‌ها مجال بروز تفاوت‌های فرهنگی - نظری وجود ندارد، حقیقت حاکم (یعنی همان حقیقتی که به ظاهر مشروعیت و مرجعیت دارد)، به صورت امری تمامیت‌خواه آشکار می‌گردد. همان معضلی که در نتیجه‌ی بکارگیری زور و خشونت به جای مذاکره، گفت‌وگو و توافق، در نهایت آنچه رواج می‌یابد «همرنگی ظاهری» و یا «تبعیت در ظاهر» است. اما طنز تلخ روش‌های تمامیت‌خواه و ستیزه‌جویی‌های حقایق توتالی‌تر در این است که متأسفانه به محض آنکه دست خود را به خشونت و زور آلوده سازند، گوهر حقانیت حقیقتی که از آن پاسداری می‌کنند، از دست می‌رود. چرا که حقانیت مورد ادعای خود را نه از راه خواست و تسلیم داوطلبانه‌ی افراد نسبت بدان، بل از راه زور و خشونت به دست می‌آورد و بدین ترتیب عاری از «معصومیت وجودی» خود می‌شود. بنابراین در شرایط جدید خود مجبور است، وانمود به حقیقتی کند که دیگر به خودی خود وجود ندارد، بلکه به موقعیت امکانی زور راه یافته است.

به بیانی چنانکه می‌بینیم، حقیقت مدعای تعالی را نمی‌توان از روش دست‌یابی به آن جدا ساخت. به نظر می‌رسد در این لحظه تیز ماکیاوولی «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» نمی‌تواند کارساز باشد. شاید تنها به این دلیل ساده که انسان عصر حاضر، یعنی عصر انواع ناامنی‌ها (اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، تکنولوژیکی، زیست محیطی و...)، برخلاف نسل‌های گذشته، شامه‌ای قوی برای شناسایی انواع خشونت دارد.

ویلیامز معتقد است: "بالاترین توفیقی که با زور به دست آید تن به قضا دادن و هم‌رنگی ظاهری است. چنانکه هگل درباره‌ی خواجه درمقابل بنده گفته است، شخص خشک مغز و متعصب همیشه سرمی‌خورد، زیرا آنچه می‌خواسته اذعان و قبول بوده است، و آنچه بدست می‌آورد چیزی جز هم‌رنگی نیست" (ص ۹۴). شاید بتوان گفت که تفاهم و توافق درعالم تجربیات واقعی و ملموس زندگی، تنها زمانی از امکان حقیقی و اصیل برخوردار می‌شود که از خلال معاشرت و رویارویی میان دو امر «متفاوت» ظاهر گردد. در غیر اینصورت میان امور یکدست و یگانه، و یا همجنس و هم نظر، چه نیاز به مذاکره و گفت‌وگوی چالش‌برانگیزی است که به توافق محتاج باشد. از آنرو آنچه که به نام «توافق و تفاهم» از میان مذاکره و گفت‌وگوی امور یگانه بدون تفاوت ظاهر می‌گردد، در اصل تقلید مضحکی است از «تفاهم و توافق» اصیل؛ در چنین وضعیتی، بدیهی است که «زبان» لاجرم به استحاله ماهیتی تن دهد. یعنی زبانی که به گفته‌ی هایدگر، می‌تواند آشکار کننده حقیقت باشد، در فرآیند وانمودی مذاکرات

بدیهی است که بدون مدارا و پیش‌شرط‌های آن به عنوان ابزارهای دموکراتیک (یعنی حق بیان و اندیشه، آزادی نقد و حق پرسشگری و ...)، خشونت سیاسی‌ای که منبعث از حاکمیت تنها «یک» نگرش و ایدئولوژی خاص است، کل عرصه فرهنگ را به عرصه‌ای ضد فرهنگ و نیز عرصه اجتماعی را به قلمرویی غیر اجتماعی و ضد مشارکت و همکاری بدل می‌کند.



در برابر وحدت دینی، از سوی دیگر، باعث شده است که مسلمانان در کشورهای عربی اسلامی (و یا دیگر کشورهای اسلامی) به فکر آزادی و دموکراسی افتند. به بیانی، امروزه به دلیل فراموشی بردباری و در نتیجه خشونت جایگزین شده نسبت به غیر، با توجه به موقعیت شهرنشینی، مسلمانان به امکاناتی دست‌یافته‌اند تا به فکر حقوق «شهروندی» افتند. از اینرو می‌توانند کاستی‌های اجتماعی و فرهنگی خویش را ببینند و درکی واقع‌بینانه درباره آن داشته باشند. چنانچه لوئیس می‌گوید: «امروزه اغلب کشورهای اسلامی می‌بینند که استقلال به دست آورده‌اند اما نه عدالت دارند و نه آزادی. از هم اکنون هستند بعضی (و شاید به زودی بسیار بیش از این هم بشوند) که مشاهده می‌کنند مطمئن‌ترین راه برای کسب عدالت و آزادی، دموکراسی است» (ص ۱۳۴).

پس چنانچه می‌بینیم این شرایط اجتماعی و تاریخی است که نه تنها تعیین‌کننده بار معنایی مفاهیم (در قلمروهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی) است، بلکه همچنین نقش تولیدکنندگی گفتمان‌های جدید را به عهده دارد. در این میان جامعه‌ای موفق عمل خواهد کرد که به عوض آلودن خود به خشونت (از طریق تعلیق و یا حذف و سرکوب مطالبات)، همواره با روی گشاده از گفتمان‌های تازه‌ای استقبال کند که جسارت رویارویی با قدرت و نقد آنرا دارند.

اصفهان - آبان ۱۳۹۱

مشخصات کامل کتاب:

«فلسفه و جامعه و سیاست» گزیده، نوشته و ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات ماهی، ۱۳۸۷

دولتی و شورش و کشتار ناشی از تعارضات فراوان بوده است» (ص ۴۳۶)، اما نباید فراموش کرد که هیچ فرهنگ و یا ضد فرهنگی از ذاتی برای خود و مستقل از شرایط اجتماعی و تاریخی وجود ندارد. به عنوان مثال، برنارد لوئیس که به فرآیند دموکراسی یعنی مسیر اصلاحات تدریجی باور دارد، به ما یادآوری می‌کند که در زمانی نه چندان دور «قدرت‌های امپریالیستی بخش اعظم جهان اسلام را از حاکمیت ملی محروم کردند. بنابراین بالاترین چیزی که مطالبه شد استقلال بود. حکومت بیگانگان جباریت دانسته می‌شد و می‌بایست به هر وسیله ممکن به آن پایان داد. اما جباریت در نظر مردم مختلف، معانی مختلف دارد. در نظام سنتی اسلامی، جباریت عکس عدالت است، ولی در اندیشه سیاسی غرب، عکس جباریت، آزادی است...» (ص ۱۳۴).

با این حال به نظر می‌رسد «عدالت‌خواهی» مسلمانان در صدر اسلام (و نه «آزادی‌خواهی» آنان)، به لحاظ جامعه‌شناسی، از توجیه عقلانی دیگری نیز برخوردار است. زیرا اگر اسلام را با توجه به زمینه‌های تاریخی «جماعتی» بودنش در نظر بگیریم آنگاه به لحاظ سیاسی متوجه درجه‌ی اهمیت مطالبه‌ی «عدالت» خواهیم شد. یعنی اگر به بافت اجتماعی سرزمین اعراب که اسلام در آن به ظهور رسید توجه کنیم با قبایل کوچ‌گر متعدد و گسترده‌ای مواجه می‌شویم که رعایت «عدالت» و «بردباری» نسبت به غیر قبیله‌ای، هم به جهت استقرار اسلام در همه‌ی آن‌ها امری ضروری به شمار می‌آمد و هم به دلیل توسعه‌ی اسلام به سرزمین‌های دیگر، «وحدت» بین آن قبایل امری لازم بود. پس می‌توان گفت این ساز و کار سیاسی دین اسلام (در صدر اسلام) بوده که قبایل مسلمان را به بردباری و تحمل یکدیگر و همچنین رعایت عدالت بین یکدیگر فرامی‌خواند.

از اینرو جای شگفتی نیست که برنارد لوئیس در خصوص اسلام کلاسیک، به بردباری نسبت به غیر، اشاره داشته باشد. به گفته‌ی او مسلمانان در صدر اسلام نه تنها به «تنوع و تکرر» بردبارتر بودند بلکه در خصوص چنین روشی، استناد به احادیثی می‌کردند که بر اساس «اختلاف»، نشانه‌ی رحمت خداوندی تلقی می‌شد (ص ۱۴۲). به بیانی انکار «غیر خود» و یا خشونت با غیر خود، چیزی نبود که در صدر اسلام جایی داشته باشد. وی تصریح می‌کند که: «اصولاً خود این تصور که مرجعی رسمی دارای این اختیار وجود داشته باشد که درباره مسائل ایمانی قضاوت کند و حکم دهد، با اندیشه و عمل اسلام سنتی بیگانه بود. ولی اکنون دیگر آنچنان بیگانه نیست» (ص ۱۴۳).

و شاید همین امر «بیگانه نبودن» تصور مرجع رسمی و دارای اقتدار دینی و خشونت برآمده از آن (از یکسو، و از دست رفتن اقتدار طایفه‌گری در عصر جدید (به منزله‌ی وضعیتی قد علم کرده

در زمانی نه چندان دور «قدرت‌های امپریالیستی بخش اعظم جهان اسلام را از حاکمیت ملی محروم کردند. بنابراین بالاترین چیزی که مطالبه شد استقلال بود. حکومت بیگانگان جباریت دانسته می‌شد و می‌بایست به هر وسیله ممکن به آن پایان داد. اما جباریت در نظر مردم مختلف، معانی مختلف دارد. در نظام سنتی اسلامی، جباریت عکس عدالت است، ولی در اندیشه سیاسی غرب، عکس جباریت، آزادی است...»

اکنون با توجه به آنچه از نظر گذشت، کاملاً واضح است که در غیاب دموکراسی، خشونت سیاسی (با تمامی انواعش) قد علم می‌کند. تد رابرت گر (نظریه‌پرداز جنبش اجتماعی) در این باره می‌گوید: «از دهه ۱۹۶۰، محققان اصطلاح خشونت سیاسی را به این معنا بکار برده‌اند که گروه‌های دخیل در تعارضهای سیاسی به مخالفان خویش آسیب جسمانی برسانند یا ایشان را تهدید به آن کنند» (ص ۴۳۵). بنابراین همانگونه که دیده می‌شود بدیهی است که بدون مدارا و پیش‌شرط‌های آن به عنوان ابزارهای دموکراتیک (یعنی حق بیان و اندیشه، آزادی نقد و حق پرسشگری و ...)، خشونت سیاسی‌ای که منبعث از حاکمیت تنها «یک» نگرش و ایدئولوژی خاص است، کل عرصه فرهنگ را به عرصه‌ای ضد فرهنگ و نیز عرصه اجتماعی را به قلمرویی غیر اجتماعی و ضد مشارکت و همکاری بدل کند. و این بدین معنی است که اگر بر خلاف باور بسیاری از فیلسوفان و جامعه‌شناسان که خشونت و توتالیتریزم را پدیده‌ای اجتماعی می‌دانند، همچون ژان فرانسوا ژول، توتالیتریزم و خشونت را به عنوان وسوسه‌ای در «سرشت آدمی» بدانیم (ص ۳۰۱)، باز هم با این حال ناگزیر خواهیم بود برای درمان این آسیب از راهکارهای فلسفه‌ی اجتماعی و نگرش‌های جامعه‌شناسانه بهره گیریم. یعنی بکوشیم جامعه را به گونه‌ای تفهیم کنیم که همگان از قدرت مشارکت در ساختارهای آن و همچنین بهره گرفتن از ثروت آن سهیم باشند. یعنی فضای غیردموکراتیکی را که به بلوکه شدن ثروت و قدرت نزد گروهی خاص امکان می‌دهد، به عنوان «زمینه» و همچنین «عوامل اجتماعی» زایش خشونت مد نظر قرار دهیم.

کلام پایانی

نباید از نظر دور داشت که هرچند به گفته تد رابرت گر در غیاب دموکراسی «در رژیمهای خودکامه آفریقا و آسیا و خاورمیانه، خشونت

بحران ساختاری نیاز به تغییر ساختاری دارد

بخش یک

ایستون مزاروش



مقوله‌های دوره ای یا توأم مفهوم سازی شود. تمایز بسیار مهم میان دو نوع بحران شدیداً متفاوت آن است که دوره ای یا توأم بودن بحران‌ها بر ملا شده و کمابیش در با موفقیت درون چارچوب متداول حل می‌شود، درحالی‌که بحران بنیادین بر کلیت چارچوب اثر می‌گذارد.

در کل، این وجه تمایز صرفاً مسئله‌ی شدت آشکار انواع مختلف بحران‌ها نیست. زیرا یک بحران دوره ای یا توأم می‌تواند به طور چشمگیری بغرنج -مانند "بحران اقتصادی جهانی بزرگ ۱۹۲۹-۱۹۳۳" در عین حال قادر به چاره یابی درون محدودیت‌های سیستم مفروض باشد. به همین ترتیب، اما در جهتی مخالف، خصلت "غیر انفجاری" بحران ساختاری طولانی، در مقابل "توفان‌های تدریجی" (به قول مارکس) که بحران‌های توأم دوره ای می‌تواند از آن طریق خود را تخلیه و حل کند، می‌تواند منجر به استراتژی‌های اشتباه، در نتیجه‌ی تعبیر غلط از غیاب "توفان‌های تدریجی" شود؛ گویی غیاب آن‌ها نشانه ای کوپنده از پایداری بی‌کران "سرمایه داری متشکل" و "هماهنگی طبقه‌ی کارگر" است.

به اندازه‌ی کافی نمی‌تواند تاکید شود که بحران زمان ما بدون ارجاع به چارچوب اجتماعی گسترده قابل فهم نیست. به آن معنا که به منظور توضیح ماهیت بحران مستمر و عمیق شونده در سراسر جهان، باید توجه مان را بر بحران سیستم سرمایه در کل آن متمرکز کنیم. زیرا بحران سرمایه که دچارش هستیم یک بحران ساختاری فراگیر است.

بگذارید مشخصه های برجسته‌ی بحران سرمایه داری مورد نظر را که تا حد امکان خلاصه شده ببینیم:

تازگی تاریخی بحران امروز در چهار جنبه‌ی اصلی

سردبیران درباره‌ی مسئله‌ی جدی "بدهی ملی" و کسری بوده‌ی فزاینده دست گیرمان می‌شود، همین است. آن چه که سرمقاله‌ی فیننشال تایمز را حتی پوچ‌تر از "خلا رهبری" که این نشریه آن را محکوم می‌کند، زیر عنوان غرای این مقاله است: "واشنگتن باید ژست گرفتن را کنار بگذارد و حکومت کردن را شروع کند." گویی چنین سرمقاله‌هایی می‌تواند به معنای چیزی فراتر از ژست، زیر لوانی "حکومت کردن" باشد! مسئله‌ی خطرناک، بدهکاری مصیبت بار "نیروگاه" سرمایه داری جهانی، ایالات متحده‌ی آمریکاست، که بدهی دولت به تنهایی (جدا از بدهکاری‌های خصوصی و شرکتی) بیش از ۱۴ تریلیون دلار است -بر سررد ساختمان دولتی نیویورک نشان دهنده‌ی روند فزاینده‌ی بدهی

می‌خواهم بر این نکته قصد تاکید کنم که، بحرانی که باید با آن روبرو شویم، بحران ژرف و عمیق ساختاری است که نیاز به گزینش چاره‌های ساختاری دامنه دار برای دستیابی به راه حلی بادوام است. همچنین باید تاکید کنم، سرچشمه بحران ساختاری زمان سال ۲۰۰۷ و "ترکیدن حباب مسکن ایالات متحده" نیست، بلکه دستکم ریشه در چهار دهه قبل‌تر دارد. من خیلی وقت پیش در ۱۹۶۷ به چنین لحنی در این باره صحبت کردم، درست قبل شورش می ۱۹۶۸ در فرانسه، و سال ۱۹۷۱ در پیشگفتار سومین ویرایش تئوری خودیگانگی مارکس نوشتم که رخدادهای و رویدادهای پیش آمده، "به نحو چشمگیری تاکید بر بغرنج بودن بحران ساختاری جهانی سرمایه دارد."

بدین لحاظ لازم است تا تفاوت‌های مطرح میان انواع و تمایزهای بحران، توضیح داده شود. مسئله، بی‌اعتنا بودن نسبت به دوره ای/توأم بودن یک بحران در حوزه‌ی اجتماعی یا چیزی بنیادی‌تر از آن نیست. زیرا به روشنی، شیوه‌ی برخورد با یک بحران ساختاری ریشه ای نمی‌تواند بر حسب

اگر تاکید بر نیاز به تغییر ساختاری رادیکال می‌شود، باید از آغاز روشن شود که هدف، اوتوپایی غیر قابل درک نیست. بلکه برعکس، مشخصه‌ی اصلی تئوری‌های اوتوپایی مدرن، دقیقاً برآورد بهبود مورد نظری است که در اوضاع زندگی کارگران بتواند به خوبی در چارچوب ساختاری موجود جوامع مورد نقد حاصل شود. بدین ترتیب برای مثال رابرت اون (Robert Owen)، که در نهایت شراکت کاری سست بنیادی با فیلسوف لیبرال فایده باور، یعنی جرمی بنتام (Jeremy Bentham) داشت، در آن روح بود که تلاش به درک کلی اصلاحات روشنگرانه‌ی اجتماعی و آموزشی‌اش کرد. او به دنبال ناممکن بود. همان طور که ما هم می‌دانیم، اصول اخلاقی پرطمطراق "باور گرایانه" که می‌گوید "بیشترین خیر برای بیشترین تعداد" در دوران حمایت بتانی از آن، بی حاصل بود. مشکل ما این است که بدون سنجشی درست از ماهیت اقتصادی و اجتماعی بحران زمانمان -که در حال حاضر طرفداران سرمایه‌داری نمی‌توانند منکر آن شوند حتی اگر نیاز به تغییر جدی را رد کنند- احتمال موفقیت مان در این خصوص ناچیز است. سقوط "دولت رفاه" حتی در معدودی از کشورهای ثروتمند که زمانی در آنجا بنیان نهاده شده بود هم از این لحاظ عبرتی عاقلانه می‌دهد.

اجازه بدهید با نقل قولی از مقاله ای تازه از سردبیران فیننشال تایمز، روزنامه‌ی بورژوازی بین‌المللی آغاز کنم.

صحبتشان درباره‌ی بحران مالی خطرناک را -که خود سردبیران هم به خطرناک بودنش اقرار می‌کنند- این طور به پایان می‌رسانند: "هر دو طرف [دموکرات‌ها و جمهوری خواهان ایالات متحده] باید به خاطر خلا رهبری و تفکر مسئولانه سرزنش شوند. این یک نقص حکومت و خطرناک‌تر از آن است که واشنگتن فکر می‌کند." تمام چیزی که از دانش



نشان داده می‌شود:

• ماهیت آن عمومی است، به جای آن که محدود به حوزه ای به خصوص باشد (برای مثال، مالی، یا تجاری، یا اثر بر این یا آن شاخه‌ی به خصوص از تولید، یا به کار گرفتن این نوع از نیروی کار به جای آن نوع از نیروی کار، با دامنه ای خاص از مهارت‌ها و مدرک‌های بهره‌وری‌اش، ...)

• قلمرو اش براسستی جهانی است (به تهدیدآمیزترین معنای لغوی کلمه)، جای آنکه در مجموعه ای خاص از کشورها محدود باشد (آن طور که باقی بحران‌ها بوده‌اند)؛

• مقیاس زمانی‌اش طولانی، مداوم است - اگر می‌خواهید: دائمی است - به جای آنکه محدود و چرخه ای باشد، چنان که همه‌ی بحران‌های قبلی بودند.

• نحوه‌ی آشکار شدن اش می‌توان گفت تدریجی بود - در مقایسه با شورش‌ها و سقوط‌های نمایشی‌تر و چشمگیرتر در گذشته - اگر این شرط را اضافه کنیم که حتی حادث‌ترین و خشونت‌آمیزترین شورش‌ها نمی‌تواند تا زمانی که آینده مطرح است نادیده گرفته شود: برای مثال وقتی اکنون دستگاه پیچیده، "مدیریت بحران" را به استخدام در آورده و در "جایگزینی" کمابیش موقتی تناقضات فزاینده از رمق افتاده است.

[در اینجا] لازم است نکاتی کلی درباره‌ی معیارهای بحران‌های ساختاری، و همچنین درباره‌ی صورت‌هایی که از آن طریق راه حل‌هایش پیش بینی می‌شود بیان شود.

برای بیان کردن اش در ساده‌ترین قالب، یک بحران ساختاری کلیت یک مجتمع اجتماعی را با تمام روابط و زیر-مجتمع‌های تشکیل دهنده‌اش، تحت تأثیر قرار می‌دهد، همچنین با دیگر مجتمع‌هایی که با آن‌ها در پیوند است. در مقابل، یک بحران غیر ساختاری فقط بر برخی از بخش‌های مجتمع مورد بحث اثر می‌گذارد، و بدین ترتیب بدون در نظر گرفتن این مسئله که تا چه حد می‌تواند بگرنج باشد، با توجه به بخش‌های تأثیر یافته، برای بقای مستمر کل ساختار خطری ایجاد کند. از این رو جایگزین کردن تضادها فقط در صورتی امکان پذیر است که بحران جزئی باشد، به لحاظ نسبی و از درون توسط سیستم قابل مدیریت است، و به چیزی فراتر از جابه جایی‌ها درون خود سیستم نسبتاً مستقل نیاز نداشته باشد. با همین نمونه، بحران ساختاری در باره‌ی علت وجودی کل مجتمع مورد بحث، بدیهی فرض کردن فراگیری و جانشینی‌اش با چند مجتمع جایگزین شک ایجاد می‌کند.

همین تقابل در مورد محدودیت‌هایی که هر مجتمع اجتماعی می‌تواند در هر زمان مفروضی داشته باشد در مقایسه با محدودیت‌هایی که نمی‌تواند از آن‌ها فراتر رود، مطرح است. بنابراین یک بحران ساختاری نه به محدودیت‌های لحظه ای بلکه به



محدودیت‌های نهایی ساختار جهانی می‌پردازد...

بنابراین در معنایی کم و بیش واضح، هیچ چیز نمی‌تواند به اندازه‌ی بحران شیوه‌ی بازتولید متابولیک اجتماعی سرمایه داری که حدود غایی نظم متداول را تعریف می‌کند، جدی باشد. اما حتی اگر در شاخص‌های حیاتی‌اش شدیداً جدی باشد، صرفاً از روی ظاهر هم قضاوت شود، به نظر نمی‌رسد که بحران ساختاری در مقایسه با فراز و نشیب‌های سخت بحران‌های توأم بزرگ، اهمیت سرنوشت‌سازی داشته باشد. زیرا "توفان‌های تندی" که از آن طریق بحران‌های توأم، تا بدانجا که شرایط امکان دهد، نه تنها خود را تخلیه (و تحمیل) می‌کنند که حتی خود را حل نیز می‌کنند. دقیقاً به خاطر ماهیت ناقص اشان است که شکی درباره‌ی حدود غایی ساختار جهانی متداول بر نمی‌انگیزد. در عین حال، با این وجود (و به همان دلیل)، فقط به شکلی ناقص، گذار و همچنین محدودترین شیوه، می‌تواند مشکلات زیربنایی ریشه دار ساختاری را "حل" کند - که ناگزیر خود را بارها به شکل بحران‌های توأم به خصوصی تکرار می‌کنند. تا این که بحران توأم بعدی در افق جامعه پدیدار شود.

با توجه به ماهیت اجتناب‌ناپذیر پیچیده و طولانی بحران ساختاری، که در زمان تاریخی به صورت دوره ای و نه مقطعی/لحظه ای آشکار می‌شود، مناسبات متقابل انباشت شونده‌ی کل است که این نتیجه را حتی با جلوه‌ی دروغین "طبیعی" تعیین می‌کند. چون در بحران همه چیز در معرض خطر است، حتی حدود غایی نهایی نظم مفروض که هیچ نمونه‌ی مشخص "نمادین/الگویی" از آن نیست. بدون درک روابط و درگیری‌های سیستمی وقایع و رخداد‌های خاص، رد تغییرات چشمگیر و اهرم‌های متناظر را برای مداخلات بالقوه‌ی استراتژیک به منظور تأثیر قاطعانه بر آن‌ها در جهت دگرگونی سیستمی لازم، از دست می‌دهیم. از این رو مسئولیت اجتماعی ما به دنبال یک آگاهی منتقدانه سازش‌ناپذیر از مناسبات متقابل انباشت شونده می‌رود به جای آن که به دنبال اطمینان خاطرهای دلگرم کننده در این دنیای بهنجاری‌های

خیالی تا آنجا که خانه بر سرمان خراب شود باشد. لازم است در این جا تأکید کنم که برای نزدیک به سه دهه بعد از جنگ جهانی دوم، گسترش اقتصادی موفق در کشورهای سرمایه داری عمده، این توهمی را حتی میان روشنفکران بزرگ چپ به وجود آورده است که اصطلاح تاریخی "سرمایه داری بحرانی" پیروز شده است و جای خود را به "سرمایه داری متشکل پیشرفته" داده است. این مسئله را با نقل کردن چند عبارت از اثر یکی از بزرگ‌ترین روشنفکران مبارز قرن بیستم یعنی ژان پل سارتر، کسی که - از کتاب من درباره‌ی سارتر ممکن است بدانید - احترام بسیاری برایش قائل ام، می‌خواهم توضیح دهم. با این وجود حقیقت این است که پذیرفتن این تصور که با پیروزی "سرمایه داری بحرانی"، نظم متداول خود را تبدیل به "سرمایه داری پیشرفته" کرده است، معضلاتی برای سارتر به وجود آورده است. این مسئله از آن جهت پر اهمیت است که هیچکس نمی‌تواند جستجوی متعدهانه‌ی سارتر برای راه حلی رهایی بخش و شرافت او را انکار کند. مرتبط با مسئله‌ی ما، باید مصاحبه‌ی مهم اش با گروه ایتالین مانیفستو (Italian Manifesto) را به یاد آوریم که - در نقد خرد دیالکتیکی پس از طرح مفهوم درگیری‌های منفی حل نشدنی مقوله‌ی تبیینی‌اش درباره‌ی نهادی شدن زیانبار ناگزیر آن چیزی که "گروه فیوز شده" می‌خواند - به این نتیجه‌ی تلخ می‌رسد که "وقتی در می‌یابم نیاز به یک تشکیلات هست، باید اعتراف کنم که درک نمی‌کنم چطور مشکلاتی که در مقابل هر ساختار مستحکمی قرار می‌گیرد می‌تواند حل شود." اینجا مشکل آن است که لحن تحلیل اجتماعی سارتر اینچنین نهاده می‌شود عوامل و روابط گوناگونی که در واقعیت به یکدیگر وابسته‌اند و جنبه‌های مختلفی از مجتمع‌های اجتماعی که به لحاظ ساختاری یکسانند را می‌سازند، و او آن‌ها را اختلاف‌ها و تضادهای پیچیده توصیف می‌کند که معضلات ناگشودنی و شکست‌های ناگزیری برای نیروهای رهایی بخش اجتماعی ایجاد می‌کنند. این مسئله به روشنی در مشاجره میان سارتر و گروه مانیفستو مشخص است:

مانیفستو: بر اساس چه پایه‌های دقیقی می‌توان بدیلی انقلابی ساخت؟

سارتر: تکرار می‌کنم، بیشتر بر پایه‌ی "از خود بیگانگی" تا "نیازها". خلاصه آن که بازسازی فرد و آزادی - نیاز به چیزی بسیار مهم است که حتی بهینه‌ترین تکنیک‌های همبستگی هم نمی‌توانند از آن چشم‌پوشی کنند.

بنابراین سارتر بدین طریق، استراتژی او از برآورد آن که چگونه می‌شود بر ماهیت ستمگر واقعیت سرمایه داری چیره شد، تقابلی یکسره سست بنیاد میان "از خود بیگانگی" کارگران و "نیازها"ی ارضا شده‌ی آنها می‌سازد.

مارکسیسم ارتدوکس چیست؟

و چرا اکنون بیش از همیشه اهمیت یافته است؟



استفن تامینو^۱
مترجم: مسعود امیدی

یک

هر نظریه سیاسی اثربخش حداقل دو کار را باید انجام دهد: درک یکپارچه ای از کنش های اجتماعی ارائه داده و بر مبنای چنین دانش یکپارچه ای، خطوط راهنمایی را برای عمل ارائه دهد. بحث اصلی من در اینجا این است که در میان همه نظریه های مورد مشاجره کنونی تنها مارکسیسم ارتدوکس آقادر به ارائه شناختی یکپارچه از کلیت

1- Stephen Tumino
استفن تامینو در دانشگاه Kingsborough شهر نیویورک تدریس میکند. نوشته های علمی خود را در مجلاتی از قبیل Textual Society, Nature, Marxism Rethinking Practice Thought and Contemporary the After Theory Cultural منتشر می نماید. در کتاب معروف استفن تامینو با عنوان درکی ماتریالیستی از فرهنگ ارائه می گردد که در سایت <http://us.macmillan.com> در دسترس است. مطالعات فرهنگی معاصر، عاملیت را در حاشیه قرار داده و قدرت مردم را برای شکل دادن به زندگی اجتماعی عقیم نموده اند. این کتاب، چالش ماتریالیستی جدید را در برابر این گرایشات قرار داده است. استفن تامینو نظریه جدیدی از کنش در فرهنگ ارائه می کند و نشان می دهد چگونه انسانها می توانند بر روی داده ها فرمان رانده و تاریخ خود را بسازند. در زمانی که نظریات معاصر جدید از تاریخ گرایی جدید تا پساساختارگرایی و پساً "انسانگرایی" موج جدیدی از حملات به عاملیت و مطالعات فرهنگی را شروع کرده اند، برخلاف اعلان رسمی آنها در سطح محلی و ملی، این کتاب یک اصلاح به هنگام و بسیار ضروری را ارائه می نماید. یک نظریه فرهنگی انتزاعی و نالیستی را به شکلی ماهرانه ارائه می کند که کنش جهانی را در برابر تجزیه و تحلیل فرهنگی معاصر قرار می دهد و از نقد کنایه آمیز متداول که مکتب بدگمان، عجیب و غریب و کلیون را در نوشته ای جدید پنهان می کنند، فراتر می رود. (مترجم)

2- orthodox
واژه ارتدوکس ریشه ای یونانی داشته و ترکیب دو کلمه orthos بامعنی درست، صحیح، واقعی، حقیقی و صریح و doxa بامعنی نظریه، عقیده، اندیشه، گمان، باور بوجود آمده است. در مفهوم عام برای بیان هواداری از هنجارهای پذیرفته شده بویژه در یونان در ارتباط با مذهب مورد استفاده قرار می گیرد. این واژه در مفهوم خاص به معنی تایید باور مسیحیت طبق آنچه توسط کلیسای اولیه ارائه گردید، می باشد. واژه ارتدوکس (orthodoxy) در برابر heterodoxy به معنی ارتداد و زندقه یا heresy به معنی کفر مطرح است. افرادی که با ادعای یک عقیده واضح از ارتدوکس منحرف می شوند، مرتد نامیده می شوند، در حالی که کسانی که شاید بدون ادعای عقیده جدید از درک بدنها صلیب و رهای مومنان بریده می شوند، schismatics یا تفرقه انداز یا متافق نامیده می شوند. این اصطلاحات گاهی اوقات و بیشتر در ارتباط با سایر عقاید و دیدگاه ها نیز مورد استفاده قرار می گیرد، مثلاً هنگامی که کسی بر وحدت شرکت تاکید نماید، یا کسی بر جدایی و انشعاب تاکید نماید و یا با ارائه انسجام نظری جدید بر بدعت تاکید نماید. بدین ترتیب در ادبیات سیاسی چپ نیز از واژه ارتدوکس با یکبار معنایی منفی به مفهوم سنتی و جزمی برای انتساب به افکار و گرایشاتی استفاده شده است که بر تعلیم و آموزه های اصیل مارکس پایبندی نشان می دهند. (مترجم)

خواهم نمود که کلیت اجتماعی موجود بر پایه نابرابری است. نه فقط نابرابری در قدرت بلکه نابرابری در دسترسی اقتصادی که در نتیجه نابرابری در دسترسی به مراقبتهای بهداشتی، آموزش، مسکن، رژیم غذایی، حمل و نقل و... را به دنبال دارد. این نابرابری سیستماتیک نمی تواند با عباراتی نظیر جنسیت، نژاد، تمایلات جنسیتی، ناتوانی، قومیت یا ملیت توضیح داده شود. همه اینها تضادهای درجه دوم اند و تحت تاثیر تضاد اساسی سرمایه داری که بر روابط سرمایه و کار حک شده است، قرار دارند. اکنون همه شیوه های مارکسیسم، نابرابری اجتماعی را مقدمتاً بر مبنای این تضادهای درجه دوم توضیح می دهند و با انجام این کار به سرمایه داری مشروعیت می دهند. و بحث اصلی من همین است - چرا؟ زیرا چنین بحث هایی سرمایه داری بدون نابرابری های مبتنی بر جنسیت، نژاد، تبعیض و... را مجاز دانسته و بدین ترتیب نابرابری اقتصادی را به عنوان جزء جدایی ناپذیر جوامع انسانی می پذیرند. آن ها یک سرمایه داری بشاش - یک سرمایه داری فراتر از سرمایه داری - را می پسندند. چنین جامعه ای بر اساس برابری فرهنگی اما نابرابری اقتصادی، همیشه دستور جلسه نه چندان پنهان چپ بورژوازی بوده است. خواه "چپ نو" نامیده شده باشد، "پست مارکسیسم" یا "رادیکال دموکراسی". اتفاقاً همین تاکید و تمرکز بر برابری فرهنگی به جای برابری اقتصادی، دلیل اصلی رواج این اندیشه ها

اجتماعی موجود بوده و خطوط عملی ای را که به ساختمان یک جامعه را از نیازمندیهای اساسی منجر خواهد گردید، فراهم می نماید. لیکن در ابتدا من باید منظور خود را از مارکسیسم ارتدوکس روشن نمایم. مانند همه سبک ها و شکل های نظریه های سیاسی، خود هویت نظری واقعی مارکسیسم ارتدوکس مورد مشاجره است. نه فقط از جانب غیر مارکسیست ها و ضد مارکسیست هایی که خیلی طبیعی موجودیت هر نوعی از مارکسیسم را به زیر سؤال می برند، (آنهايي که فقط چیزهایی را عملی می دانند که تحت معیارهای بازار آزاد باشد)، بلکه شاید به صورت موثرتری از درون خود سنت مارکسیستی نیز موضوع مورد بحث است. بنابراین من در ابتدا آنچه را که راجع به نشانه های مشخص مارکسیسم ارتدوکس است، خواهم گفت و سپس طرحی کلی از یک نقشه سیاسی مختصر در ارتباط با منازعه پیرامون مارکسیسم ارتدوکس را در میان نظریه های مارکسیستی کنونی ارائه می نمایم. من با استدلال به طرفداری از قابل اجرا بودن آن در ایجاد یک جامعه جدید، نه بر مبنای حقوق بشر رایج بلکه بر مبنای رهایی از نیاز و ضرورت، موضوع را پایان خواهم برد. استدلال خواهم نمود کسی از جامعه معاصر شناخت دارد و قادر است بر اساس چنین شناختی عمل نماید - که قبل از هر چیز آنچه را که کلیت اجتماعی موجود را می سازد، بشناسد. استدلال

3- New left
4- Postmarxism
5- Radical democracy



در صنعت فرهنگ-از آکادمی (جیمسون^۶، هاروی^۷، باتلر^۸...) گرفته تا سیاستمداران روزمره (میخائیل همینگتون^۹، رالف ندر^{۱۰}، جسی جکسون^{۱۱}...) تا سایرین است. از نظر همه این‌ها، سرمایه داری برای ماندن در اینجاست و بهترین کاری که می‌تواند انجام شود، این است که بیداد آن تحمل پذیرتر و انسانی‌تر گردد. این انسانی کردن سرمایه داری (نه ریشه کن کردن آن)، یگانه هدف همه چپ‌های معاصر تحت عناوین مختلفی مانند مارکسیسم، فمینیسم، ضدیت با نژادگرایی، و سایر عناوین دیگر است.

چنین برداشتهایی از نابرابری اجتماعی بر مبنای این درک بنیادی است که منبع ثروت، دانش بشری است و نه نیروی کار انسان. و از آنجا که ثروت توسط ذهن انسان تولید می‌شود، بنابراین مستقل از شرایط عینی واقعی است که روابط تاریخی نیروی کار و سرمایه را شکل می‌دهد. تنها مارکسیسم ارتدوکس، تقدم تاریخی نیروی کار و اهمیت تعیین کننده آن را به عنوان منبع تمام ثروت بشری به رسمیت می‌شناسد. من در این مقاله استدلال خواهم نمود که هر تئوری‌هایی بخشی باید مبتنی بر به رسمیت شناختن نظریه ارزش کار مارکس بوده و از تکرار جبرگرایی^{۱۲} تکنولوژیکی نظریه شرکت‌ها^{۱۳} (کار دانشی^{۱۴}) اجتناب نماید که

- 6- Jameson
- 7- Harvey
- 8- Butler
- 9- Michael Harrington
- 10- Ralph Nader
- 11- Jesse Jackson
- 12- Determinism
- 13- Knowledge work

از نظریه‌های جدید مدیریت که با استنتاج از تأثیر فن آوری اطلاعات و IT و توسعه زیرساخت‌های شبکه و مکانیزه شدن برنامه‌ها، فرآیندها و انجام وظایف کارکنان در شرکت‌ها بر این باور تأکید دارد که دانش و تکنولوژی مبنای ایجاد ارزش افزوده در سازمان‌های کسب و کار بوده و کارکنان دانشی نیز جایگاه مهمی در این سیستم‌ها یافته‌اند. تا آنجا که آنها همواره در بازار کار از شانس‌های بهتری برخوردار می‌شوند و اکنون شرکت‌ها هستند که نگران ترک کار از سوی آنها نیستند. نویسنده این نظریه مدیریتی معاصر تحت عنوان نظریه شرکت‌ها یا نظریه ای که برای تحلیل شرایط شرکت‌ها و کسب و کار طراحی شده است، نام می‌برد. بی تردید تأثیر فن آوری اطلاعات بر مناسبات کار چشمگیر و گسترده بوده است. اما بزرگترین تأثیر آن در محیط‌های کار، کاهش نسبت کار

به عنوان نظریه اجتماعی تغییر قیافه داده است. سرانجام تنها مارکسیسم ارتدوکس است که اجتناب ناپذیری و ضرورت کمونیسم را به رسمیت می‌شناسد. ضرورتی که بر اساس آن، قاعده عمومی جامعه "از هرکس به اندازه توانش و به هرکس به اندازه نیازش" خواهد بود.

دو چرا ناگهان همه مارکسیست ارتدوکس می‌شوند؟

تقلید مضحکی از سیاست بر سیاستمداران چپ در ایالات متحده و اروپا مسلط شده است. تقلیدی که در آن - پس از بن بست طراحان سوسیالیسم‌های پست مارکسیستی - به طور ناگهانی همه به یک مارکسیست ارتدوکس تبدیل می‌شوند: از ریچک^{۱۵} کسی که در مقدمه منتخبی از آثار خود از نیاز به "بازگشت به تمرکز بر نقد مارکسیستی اقتصاد سیاسی" می‌نویسد تا میخائیل اسپرینگر^{۱۶} که به خودش به عنوان یک "مارکسیست نو محافظه کار"^{۱۷} رجوع می‌نماید. اسپرینگر با نوحه محافظه کار نامیدن خود، با افتخار تعریف این واژه را از زبان باتلر در اثرش با عنوان "صرفاً فرهنگی"^{۱۸} که در آن او واژه نو محافظه کار را با "چپ‌گرایی ارتدوکس" برابر می‌گیرد، می‌پذیرد. سپس پاول اسمیت^{۱۹} کسی که پس از دست انداختن مارکسیسم ارتدوکس، اکنون در اثرش با عنوان "درک موضوعی و ترک جهانی"^{۲۰} می‌گوید که او "درکی نسبتاً ارتدوکسی از آنچه مارکس و سنت مارکسیستی در باره سرمایه داری گفته‌اند"، دارد. (روایه‌های هزاره سوم^{۲۱})

تقلید مضحک همیشه نتیجه یک لغزش بوده و در اینجا لغزش این است که علی‌رغم محبوبیت ناگهانی مارکسیسم "ارتدوکس"، نظریه‌ها و شیوه‌های واقعی ارتدوکس اخیراً بیش از هر زمان

- لازم و افزایش نسبت کار اضافی و ارزش اضافی و سرانجام افزایش استثمار بوده است. نظریه کار دانشی با بزرگمایی برخی از جنبه‌های تأثیر فن آوری اطلاعات بر محیط‌های کار، چشم خود را بر روی بسیاری از حقایق اجتماعی و مسائل بازار کار می‌بندد. به عنوان مثال هیچ وقت علاقمند نیست که واقعیت بیکار شدن گسترده کارکنان در نتیجه استفاده از تکنولوژی مانند بیکار شدن چهل هزار نفر در آلمان در نتیجه مکانیزاسیون سیستم بانکی در محیط‌های کار را مورد بحث قرار دهد. یا این وجود این نظریه بخاطر تأثیر مخربی که بر فضای فکری و روشنفکری امروز جهان دارد، بررسی و نقد جدی و جداگانه‌ای را می‌طلبد. (مترجم)
- 14- Slavoj Zizek
 - 15- Michael Sprinker
 - 16- neo-conservative Marxist
 - 17- Merely Cultural
 - 18- Paul Smith
 - 19- Discerning the Subject and Universal Abandon
 - 20- Millennial Dreams^{۲۲}

دیگری فلکسودوکس^{۲۳} است. به نظر می‌رسد که باور لنین مبنی بر اینکه هنگام پدیدار شدن شدیدتر ستیز طبقاتی "لیبرال‌ها برای انکار مبارزه طبقاتی را ندارند، بلکه مبادرت به محدود و مختصر نمودن مفهوم مارکسیستی آن می‌نمایند"^{۲۴}، بار دیگر بوسیله تاریخ اثبات شده است.

مارکسیسم "ارتدوکس" به آخرین پوششی تبدیل شده است که چپ بورژوایی توسط آن به اعتبار نامه خود اعتبار می‌بخشد و اقدام به مشروعیت دادن به اقتصاد طبقه حاکم و سیاست‌های ضد کارگری‌اش می‌نماید.

برای مثال پاول اسمیت را در نظر بگیرید. در مارکسیسم ارتدوکس، طبقه، موضوع مرکزی است. (من در اینجا از این موضوع می‌گذرم که برای مثال اسمیت در نوشته‌های خود پیش از این با یک منطق غیر سازنده خود را

کلیت اجتماعی موجود بر پایه نابرابری است. نه فقط نابرابری در قدرت بلکه نابرابری در دسترسی اقتصادی که در نتیجه نابرابری در دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی، آموزش، مسکن، رژیم غذایی، حمل و نقل و... را به دنبال دارد. این نابرابری سیستماتیک نمی‌تواند با عباراتی نظیر جنسیت، نژاد، تمایلات جنسیتی، ناتوانی، قومیت یا ملیت توضیح داده شود. همه این‌ها تضادهای درجه دوم اند و تحت تأثیر تضاد اساسی سرمایه داری که بر روابط سرمایه و کار حکم شده است، قرار دارند.

از مفهوم "مرکزی" خلاص کرده است. آنچه اسمیت با مفهوم طبقه انجام می‌دهد، یک آزمون نسبتاً قابل توجه از چگونگی مورد استفاده قرار گرفتن مارکسیسم ارتدوکس برای مشروعیت

21- (flexodox) flexodoxy, 'flexible orthodoxy

انگونه که مشخص است، نویسنده واژه فلکسودوکس را به مفهوم ایجاد انعطاف پذیری در مبنای اعتقادی درست، در برابر ارتدوکس مورد استفاده قرار داده است. جستجو برای معنی این واژه در دیکشنری‌های مختلف بی نتیجه بود. تنها در یک مورد معادل‌های انگلیسی متفاوتی مانند "unorthodox, unconventional, heterodox, untraditional" برای این واژه در ادبیات انگلیسی پیدا شد که به نظر نمی‌رسد هیچکدام از آنها به تنهایی بتوانند بار معنایی آن را منعکس نمایند. به همین دلیل ترجیح داده می‌شود ترجمه‌ای برای آن منظور نشده و در کل متن از خود واژه استفاده گردد. شاید بدین ترتیب عبارت مارکسیسم فلکسودوکس هم مانند عبارت مارکسیسم ارتدوکس جای خود را در ادبیات چپ ایران پیدا کند. (مترجم)

22- Liberal and Marxist Conceptions of the Class Struggle²²

اکنون همه شیوه های مارکسیسم، نابرابری اجتماعی را مقدماً بر مبنای این تضادهای درجه دوم توضیح می دهند و با انجام این کار به سرمایه داری مشروعیت می دهند.

بخشیدن به علائق طبقاتی سرمایه داران است. اسمیت مفهوم طبقه را بازنویسی کرده و آن را به یک کنش ارتباطی متقابل بی فایده هابرماسی²³ تبدیل می نماید. او می نویسد که "طبقات چیزهایی هستند که در مبارزات شکل گرفته اند، نه چیزی که قبل از مبارزه وجود داشته باشند"²⁴ بعلاوه گفته می شود که: تفسیر ایدئولوژیک قدیمی "چپ نو" دیگر جواب نمی دهد. (کافی است نگاهی به مقاومت در برابر جهانی سازی ببندازید). از این رو طبقه حاکم اکنون در حال باز تعریف "چپ قدیم" برای دفاع از خود است. در برابر نظریه مارکسیستی طبقه، اسمیت طبقه را از یک بنیان عینی در استخراج کار اضافی در تولید تهی نموده و آن را معلول کشمکش های مکانی یا محلی و موضعی معرفی می نماید. به طور خلاصه اسمیت موضع مارکسیسم ارتدوکس را معکوس می نماید چنانکه نظر مارکس مبنی بر اینکه "این آگاهی افراد نیست که موجودیت آن ها را تعیین می نماید، بلکه برعکس این موجودیت اجتماعی آن ها است که آگاهی آن ها را تعیین می کند"²⁵، را به یک نظریه نو مارکسیستی برمی گرداند مبنی بر اینکه آنچه مهم است، آگاهی آن ها است. او با این کار درواقع معامله بزرگی را با تئوری های محافظه کارانه ای به انجام می رساند که "ارزش ها" (ذهنیت) را به عنوان آنچه که در زندگی اجتماعی مهم هستند، معرفی می نمایند و نه دسترسی اقتصادی را.

ژيژک نمونه دیگری از تقلید مضحک مارکسیسم فلکسودوکس امروز را ارائه می دهد. در مارکسیسم ارتدوکس، سرمایه داری به عنوان یک شیوه تولید تاریخی بر مبنای خصوصی نمودن مالکیت ابزار معاش در دست عده ای معدود، به عبارت دیگر استثمار سیستماتیک نیروی کار توسط سرمایه توضیح داده شده است. سرمایه داری رژیم تاریخی - جهانی کار اضافی بدون پرداخت دستمزد است. در آثار ژيژک سرمایه داری مبتنی بر استثمار در تولید (کار اضافی) نیست، بلکه بر مبنای کشمکش بیش از حد مصرف (بهره مندی

اضافی)²⁶ است. بدین ترتیب مفاهیم مارکسیسم ارتدوکس که آشکارا مناسبات استثمارگرانه تولید را به منظور تغییر آن ها نشانه رفته است، در نوشته های ژيژک با آمیزه ای از تحلیل های "مارکسیستی روان شناختی"²⁷ مصرف جایگزین شده اند، حرکتی تجدیدنظر طلبانه که در نقد فرهنگی بورژوازی فوق العاده موفق بوده است. با این حال ژيژک ارائه این جابه جایی (کار تولید) با میل (مصرف) را مانند جایگزینی مفهوم «شدت همبستگی»²⁸ با "عمل انقلابی"²⁹ نهادینه شده در متون مارکسیسم ارتدوکس تفسیر نموده است. (به عنوان مثال در "تکرار لنین"³⁰). عمل انقلابی همواره از طریق آگاهی طبقاتی شکل گرفته و نقد انقلابی فرهنگی همیشه در جهت ایجاد آگاهی طبقاتی از طریق آشکار نمودن ماهیت آگاهی کاذبی که ایدئولوژی حاکم در زندگی روزمره ترویج می کند، حاصل گردیده است. به عبارت دیگر نقد انقلابی فرهنگی، همواره جزئی از آگاهی به شیوه های تولید بوده است که بازتاب شناختی از کلیت اجتماعی است.

با این حال ژيژک مدت ها پیش، از نقد ایدئولوژی مارکسیسم ارتدوکس به عنوان یک تئوری کلیسایی معرفت شناختی صاف و ساده "ایدئولوژیک دست برداشت چرا که این کار نمی توانست علت پافشاری او را بر تداوم "میل" فراتر از نقد توجیه نماید. (آنچه تحت عنوان "آگاهی کاذب هدایت شده"³¹ در هدف والای ایدئولوژی³²، مسیر دهی ایدئولوژی³³ و... مطرح شده است). رویکردهای اخیر او به «بازگشت به مرکزیت نقد مارکسیستی» به عنوان یک نتیجه، نوعی اراده گرایی ناب مجازی را بازتاب می دهد که او دائماً در تفسیرهای پرگوینا خود از فرهنگ به عنوان تمایل لحظاتی که هنجارهای اجتماعی مختل شده و هیجانات شخصی به صورتی بی اختیار و به گونه ای کاملاً اجباری تجربه می شوند، مورد تقدیس قرار می دهد. (به عنوان محرک). برداشت او از عمل انقلابی مارکسیستی شامل باز تعریف آن به عنوان انتخابی افراطی از شیوه زندگی است. (شبیه به بچه بازی یا سوء استفاده جنسی از کودکان و سایر شیوه های فرهنگی به حاشیه رانده شده³⁴). در این

قرائت، مارکسیسم تنها جانشین نمودن استعاری «میل» به جای «لذت اضافی» است که «اجتماعی شدن آمرانه فرآیند تولید» را الزام آور نموده³⁵ و از این رو سبب می گردد تا افراد ملزم شده در این سیستم آمرانه، مرگی مرموز در دست های صنعت فرهنگ نئولیبرالی را تجربه نمایند. آنچه نوشته های ژيژک را اینچنین در بازار نظریات برتر³⁶ سرمایه داری مورد ستایش قرار داده است، همین واژگونه نمودن مفاهیم مارکسیستی است که با حمایت "تصدیق آمیز" روایت جناح راست ضد مارکسیستی همراه است، جایی که از آن با عناوین "ماهرانه" و نمونه ای از "تفکر عمیق" تعبیر می گردد چرا که این آثار، یک جایگاه متعالی فکر شده مافوق علم سیاست را از طریق ایدئولوژیک نمودن همه امور سیاسی تثبیت می نمایند. به قول نیچه³⁷ اگر ایدئولوژی همه چیز است، پس هیچ تغییر اساسی اجتماعی نمی تواند صرفاً با تکرار صوری و واژگون سازی ارزشها موجودیت یابد. بدین ترتیب سر هم بندی ژيژک از مارکسیسم روان شناختی شامل ارائه چیزی است که به لحاظ نظری تنها برای سرمایه داران امکانپذیر است. یعنی تعداد اندک کسانی که قبلاً نیازهای مادی شان را از طریق استثمار نیروی کار دیگران بیشتر از حد مجاز تامین نموده اند و بنابراین آنهایی که می توانند از عهده تشریح دقیق امیال خیال پردازانه برآیند. در حالی که ژيژک آن را به عنوان یک شکل عمومی از کنش و اقدام آزادانه در دسترس همگان معرفی می کند.

مارکسیسم روان شناختی کاری را انجام می دهد که ایدئولوژی بورژوازی همیشه انجام داده است. حفظ هژمونی بورژوازی بر تولید اجتماعی توسط کالایی نمودن، از طریق نوعی تقویت و بازپخش زیبایی شناسانه تضادهای سیستم مزدی. آنچه را که ایدئولوژی بورژوازی و رای همه این ها انجام می دهد، انکار این حقیقت است که شیوه تولید اجتماعی، نماینده تاریخی زمینه و موضوع مستقل خود یعنی نیروهای مولده می باشد. بازگشت ژيژک به مارکسیسم "ارتدوکس"، تئوری مادی "میل" او را مبنی بر اینکه "منشاء خواسته های ما و تامین آن ها در جامعه بوده³⁸" و نمی تواند مبتنی بر «افراط» باشد، محو می نماید. در واقع او دقیقاً عکس قضیه را می گوید و نیاز به یک نظریه مارکسیسم ارتدوکس در این لحظه را به سوی آرزوهای تخیلی افراد تغییر جهت می دهد: او (با استفاده از دو گانه

26- surplus-enjoyment
27- psycho-marxist
28- strictly correlative
29- revolutionary praxis
30- Repeating Lenin
31- enlightened false-consciousness
32- The Sublime Object of Ideology
33- Mapping Ideology
34- The Ticklish Subject 381-8

35- Ticklish Subject 350
36- high-theory
37- Nietzsche
38- Marx, Wage-Labour and Capital 33

23- Habermasian
24- Millennial Dreams 60
25- Marx, Contribution 21



چرا که پیوند این مفاهیم از مناسبات واقعی جهانی تولید قطع شده است. بطور خلاصه بورديو بوسیله دیدگاه خود مبنی بر اینکه "طبقه" پیامد نبردها در سرتاسر "سرمایه نمادین"⁴⁸ در هر "زمینه" است، به الگوی طبقه به عنوان "شیوه زندگی" در رسانه های بورژوازی مشروعیت می دهد. من در اینجا از اشاعه دیدگاه او در مورد منطق سرمایه در "سرمایه فرهنگی"⁴⁹، "سرمایه آموزشی"⁵⁰ و همینطور خود قسمتی از سیاست زدایی اش از رابطه بین سرمایه و کار و بنابراین محو نمودن تضاد طبقاتی می گذرم. آنچه تئوری "زمینه" مبارزه طبقاتی بورديو انجام می دهد، تفکیک این مبارزات به بسیاری از مناطق خودگردانی فاقد اراده سیستماتیک بوسیله ساختار تاریخی مالکیت است چنان که همه آنها در تملک "سرمایه"، برابر در نظر گرفته شده و انقلاب سوسیالیستی را غیر ضروری می سازد. (مالکیت در حرف دموکراتیک است). چیزی که تقلیل مفاهیم "طبقه" و "سرمایه" به تفاوت های فرهنگی محلی فی نفسه نمی تواند آن را توضیح دهد، تقدم سیستماتیک تولید ارزش اضافی در کار بدون مزد یا به عبارت دیگر وضعیت اصلی و واقعی اکثریت مردم جهان است که به معنی عدم

منطقه خودمختاری از "کار غیر مهم" ایجاد نموده است که آن را در جایگاه "گمونیسیم واقعی" قرار می دهد که پیشاپیش در حال ایجاد جوامع پسا سرمایه داری موجود است چنانکه نیازی به انقلاب نباشد.⁵¹ آنچه در هسته اصلی مارکسیسم فلکسو دوکس و فرهنگ عمومی از مفهوم طبقه به عنوان "شیوه زندگی" وجود دارد، سیاست زدایی از مفاهیم مارکسیسم ارتدوکس است تا آنها را به عنوان شاخص های نابرابری اجتماعی بی اثر نموده و به طبقه بندی های توصیفی صرفی کاهش دهد که آنچه را که هست در مقابل آنچه که باید باشد، می پذیرد. به عنوان نمونه نگاهی به نوشته های پی یر بورديو⁵² بیندازید. بورديو مفاهیم دیالکتیکی مارکس از "طبقه" و "سرمایه" را که کلیت اجتماعی را ابراز می دارند، به "طبقات" شناور و "طبقه بندی های" واکنشی تغییر می دهد که می تواند

مارکسیسم ارتدوکس پیش نیاز قطعی برای رهایی ما از استثمار و دستیابی به جامعه ای جدید، رها از احتیاج است. مارکسیسم ارتدوکس تنها نظریه جهانی دگرگونی اجتماعی است. تنها مارکسیسم ارتدوکس توضیح داده است که چرا تحت سیستم کارمزدی و سرمایه، کمونیسیم "ایده آلی نیست که واقعیت، خود را با آن سازگار نماید." بلکه "جنبشی واقعی است که وضعیت موجود را برمی اندازد.

رسماً برای هر عمل اجتماعی به کار گرفته شود

«دوست- دشمن» موجود در نوشته های نازی کارل اشمیت³⁹، «مبارزه طبقاتی» را معلول امیال تمامیت خواهانه برای دو قطبی نمودن جامعه بین «ما» و «آنها» تبدیل می نماید.

با این وجود آنچه که فقط در نظریه مارکسیسم ارتدوکس بنیانی است، همان چیزیکه مارکسیسم ارتدوکس را قادر

می سازد تا آگاهی طبقاتی را از طریق نقد ایدئولوژی معرفی نماید، اولویت بندی ماتریالیستی آن از تقدم "نیاز" بر "خواسته" است. تنها مارکسیسم ارتدوکس این موضوع را تصدیق می نماید که با اینکه سرمایه داری به خاطر انگیزه سودش مجبوره توسعه مستمر نیازهای کارگران است، در عین حال نمی تواند بخاطر منطق سود خود، این نیازها را تامین نماید. "میل" همواره نتیجه مناسبات طبقاتی و معلول شکاف بین سطح مادی و پتانسیل تاریخی نیروهای مولده و واقعیت اجتماعی نیازهای تامین نشده است.

نوشته های ژیکر، اسپیواک⁴⁰، اسمیت، هنسی⁴¹ و دیگر نظریه پردازان طراح انواع سوسیالیسم، علی رغم "انتقاد" رسمی آنها، مفاهیمی را ارائه می کنند که به مناسبات اجتماعی موجود مشروعیت می بخشد. برای مثال مفهوم طبقه در کارهای آنها همان مفهومی است که عموماً در روزنامه های بورژوازی مورد استفاده قرار می گیرد. در گزارش روزنامه ها از آنچه به عنوان "نبرد سیاتل"⁴² شناخته شده است و در پوشش دادن جریان جنبش اعتراض در مقابل نهادهای مالی سرمایه انحصاری ایالات متحده که در حال غارت کشورهای جنوب هستند، رسانه های بورژوایی، برآمدن های طبقاتی را به عنوان امری در ارتباط با "انتخاب شیوه زندگی"⁴³ جایگزین معرفی می نمایند (مانند مطلب منتشر شده در لس آنجلس تایمز تحت عنوان «هی هی، هو هو، نمایش خیمه شب بازی ضد شرکتی ما را درک نمایند»⁴⁴). در این روایت منتشره، "طبقه" چیزی بیش از یک فرصت برای برخوردارشدن از لذت اضافی "خارج" از منطق بازار توسط کسانی که به صورت ارادی لذت های نرمال فرهنگ ایالات متحده را "دور انداخته اند"، نیست. این همان سیاست "شیوه زندگی" است که در مارکسیسم فلکسو دوکس آنتونیو نگری⁴⁵

39- Nazi Carl Schmitt, Ticklish Subject 226

40- Spivak

41- Rosemary Hennessy

42- Battle of Seattle

43- Lifestyle choice

44- Los Angeles Times, "Hey Hey, Ho Ho, Catch Our Anti-Corporate Puppet Show"

45- Antonio Negri

48- symbolic capital

49- cultural capital

50- educational capital

46- Empire

47- Pierre Bourdieu

تامین نیازهای آن‌ها بوده و آنها را وادار به مبارزات طبقاتی جمعی می‌نماید.

بدون کامل نمودن شناخت از استثمارکه شامل علت تاثیر مفاهیم قابل بحثی^{۵۱} از قبیل "سرمایه" در شکل دهی مبانی نظریه طبقه در مارکسیسم ارتدوکس است، نمی‌توان استثمار را از بین برد. این آرمانگرایی فرهنگی سیاست زدایی شده تهی از مفاهیم مارکسیستی، بدرستی با رویکردی که نتولیرالها و محافظه کاران "مهربان" تحت عنوان "فعالیت‌های داوطلبانه" برای توجیه برنامه های گسترده خصوصی سازی خود مورد استفاده قرار می‌دهند، تناسب دارد. در نظر گرفتن سیاست‌های مبارزه طبقاتی به عنوان موضوع منازعات فرهنگی و رای حالت نمادین آن، مانند آن است که از استراتژی منظور نمودن حذف بودجه رفاه اجتماعی به عنوان فرصتی برای نمایندگی و کنش "محلی" مستقل از قدرت قهریه دولتی تعبیر گردد. مانند اینکه بستر اکتیویسم "غیر دولتی و" اجتماع"، محصول رفرمیست‌های بورژوازی معرفی شود. زمانی که بوش رئیس جمهور منتخب به دنبال بسیج آنچه او "لشکرهایی از شفقت" می‌نامد، در برابر "خودی‌های واشینگتن" و بازگشت "قدرت" به "مردم" است، نمایانگر همین منطق قدیمی مطالعات فرهنگی است که در چارچوب آن، کل سیاست به مفهوم "مردم در برابر بلوک قدرت" تعریف شده و در همین ارتباط ایجاد صف بندی های رایج بیش از حد مہیجی که سیاست را به موضوع ایجاد ائتلاف‌های طبقاتی متقابل عملاً سیاست زدایی شده برای حقوق بورژوازی تبدیل می‌نماید. این رویکرد، مدل‌هایی اتوپیاپی از یک نظم اجتماعی پسا سیاسی بدون مبارزه طبقاتی برای دستیابی به برابری نمایندگی ارائه می‌کند که مانع پیشاهنگی انقلابی می‌گردد. همانطور که مارکس و انگلس در باره "بورژوا سوسیالیست‌های" زمان خود گفتند، چنین اقدامات تخیلی "در بهترین حالت کاهش هزینه و تسهیل کارهای اداری دولت بورژوازی است."^{۵۲} تصریح "ژئوک از مارکسیسم انقلابی به عنوان میل "تمامت خواهانه" ای که "جهان زندگی" "فرهنگی را بین "دوستان" و "دشمنان" قطب بندی می‌نماید، یکی دیگر از شکل‌های تقویت دیدگاه "طبقه به عنوان نتیجه پس از مبارزه" در شبکه چپ است. آنچه این تقلید مضحک انجام می‌دهد، این است که مبارزه طبقاتی

را مانند سیاست‌های "حقوقی" بورژوازی در جهت حکومت ائتلافی چند ملیتی استثمارگر رایج امروز، یک "اختراع" لفاظانه مارکسیست‌ها دانسته و نیاز به یک تئوری جهانی دگرگونی اجتماعی را محو می‌نماید. مارکسیسم ارتدوکس سرتاسرجو محرمانه "رفقای" وابسته به شبکه چپ و استقبال آن‌ها از یک مهدویت "مهربان" اراده گرایانه را با نقدی از بیرون گسسته و بدین ترتیب نیاز اجتماعی جهانی به یک تئوری اجتماعی انقلابی و مطالعات فرهنگی انقلابی برای پایان دادن به استثمار را آشکار می‌نماید.

سه

احزاب چپ

هدف "بالماسکه"^{۵۳} چپ شاید به واضح ترین شکل در پوستر "مارکسیسم ۲۰۰۰" در کنفرانس مارکسیسم هزاره ارائه شده باشد. -پوستری از طرف مجله "بازاندیشی مارکسیسم"^{۵۴} که به عنوان ارگان نتولیرالیسم معاصر در حال تغییر قیافه



دادن به "مارکسیسم" است. پوستری که به شکلی فرصت طلبانه تابلو نقاشی "رقص در تپواتیک"^{۵۵} اثر دیگو ریورا^{۵۶} در سال ۱۹۳۵ را به خود منتسب نموده، لغزش مضحک چپ بورژوازی را که به عنوان هدف نظریه "پسا"^{۵۸} آن را تفسیر نموده‌اند، کامل می‌کند. چیزی شبیه تغییر کلمه "مفاهیم" به "پفاهیم". تصویر پوستر، دهقانانی را نشان می‌داد که رقص قومی انجام می‌دادند و بر آن نوشته شده بود "بزم تمام نشده است."^{۵۹} تغییر

54- bal masque

55- Rethinking Marxism

56- Tehuantepec ()

شهری در جنوبی ترین ایالت مکزیک Oaxaca که اسم کامل آن Tehuantepec Domingo Santa است.(مترجم)

57- Diego Rivera

مشهورترین نقاش مکزیک- مترجم))

58- post-al theory

نظریه های مختلفی که با پیشوند پسا پایست مطرح می گردند.(مترجم)

59- "The Party's Not Over".

از کد حزب پرولتاریا (party) به بزم رقصندگان قومی (party)، تغییر کد از انقلاب به رفورم است که "مارکسیسم ارتدوکس" ژئوک انجام می‌دهد.

در مارکسیسم ژئوک عقیده بر این است که نابرابری اجتماعی پیامد یاز تداوم آیین‌های فرهنگی است که نیازمند آن است که جدا از استثمار طبقاتی مد نظر قرار گرفته و به عنوان فرهنگ مخالفت از درون خود فرهنگ تجدید ارزیابی گردد. مسئله قومیت به همان اندازه که با خیابانی پوپولیستی از خلق در چپ نئو مارکسیستی تامسونی (اسمیت، اسپرینگر) انطباق دارد، با آنجا که مفهوم طبقه به "تجربه زیست"^{۶۰} سنت‌های «مخالفت»^{۶۱} تقلیل یافته است، نیز وفق می‌یابد. مفهومی که با طبقه کارگر شهری به عنوان نماینده ای انقلابی که تمام سنت‌ها را مورد نقد قرار می‌دهد، خداحافظی می‌کند. چپ فلکسودوکس (هنسی) حزب پرولتاریایی می‌خواهد که به جای ایفای نقش خود به عنوان یک حزب پرولتاریایی به استثمار چهره ای با لبخند نشان دهد.

پوشالی نمودن و حذف محتوی مارکسیسم به نام مارکسیسم (ارتدوکس) توسط تئوریسین‌هایی از قبیل اسمیت، اسپرینگر و ژئوک مبتنی بر ناگفته‌های ایدئولوژیک بورژوازی راست از مالکیت و منطق بنیانی‌اش بازار است که به عنوان جزء طبیعی «جدایی ناپذیر» «حقوق بشر» و یا عادی‌تر از آن در اعمال روزانه به عنوان حقوق فردی وانمود شده‌اند. مبارزات انقلابی علیه این «حقوق» مالکیت نشانه‌هایی از جزم اندیشی^{۶۲}، بی شخصیتی شرورانه، تهاجمی و تمامیت خواهی تفسیر می‌شوند که همه آن‌ها نشانه های «بدی» سازنده مارکسیسم ارتدوکس اند. چاره ای که توسط این نظریه پردازان پیش رو گذاشته می‌شود، مقاومت در برابر پیش آهنگ انقلابی تحت عنوان «دموکراسی از پایین» است که خود آن عبارت، رمزی برای «خودبخودی»^{۶۳} است. خود عبارت خود بخودی نوعی «آزادی» پیش فرض را بازتاب می‌دهد که اساس زندگی روزانه بورژوازی بوده و مفهوم لایه بندی شده‌ای است که در لا به لای آن نوعی احساسات گرایی^{۶۴} را پنهان می‌کند که در واقع تشکیل دهنده «دموکراسی از پایین» و مفاهیم مرتبط با آن مانند «فرد» و «موضوع انسان» است. ژئوک و سایر «نظریه پردازان سطح بالا» پنهان کردن این احساسات گرایی ساده لوحانه را در زبان

60- lived experience

61- resistance

62- dogmatism

63- spontaneity

64- sentimentalism



انتزاعی «نظریه» پیش می‌برند. چیزی که ماهرانه به صورت ضمنی در گفتمان «نظریه بالا» استتار شده است، ولی در تفسیرهای نظریه میانی روشن می‌شود یعنی تفسیر و نقد فرهنگی بورژوازی. سود و لذت مد نظر رزماری هنسی جدید ترین و شاید معروف‌ترین یورش به مارکسیسم ارتدوکس به نام خود مارکسیسم باشد. من به جای دنبال نمودن تفسیر فرهنگی در کتاب هنسی (کتابی که در واقع یک تجدید چاپ از مقالات قدیمی‌تر بوده و از این رو حتی از لحاظ تاریخی به عنوان سابقه تخلیه مداوم مارکسیسم در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بیشتر قابل توجه است)، متن «سپاسگزاری» آن را بررسی خواهم نمود. این متن چیزی «شخصی» و جدا از تفسیر و نقد فرهنگی مقالات متن کتاب او نیست. متن «سپاسگزاری» در واقع نشان دهنده یک جمع بندی از فرضیات مرکزی و ایده‌هایی است که شیوه‌های کنونی چپ بورژوازی را آشکار می‌کند، و یک تایید متقابل بین هنسی و آنهایی است که او مورد تقدیر قرار می‌دهد. آنگونه که متن «سپاسگزاری» روشن می‌سازد، تفسیر فرهنگی از سود و لذت فرهنگی مد نظر هنسی ریشه در این مفهوم دارد که سیاست اساساً یک فعالیت اجتماعی است. در نقد فرهنگی بورژوازی ایده «فعالیت جامعه» واژه رمزی است که جانشینی «ایده‌ها»، «مفروضات» و «هیجانات» مشترک را به جای همبستگی «طبقاتی» (رورتی^{۶۵}) خبر می‌دهد. بنابراین آنچه در هسته «جامعه» قرار

دارد، یک ساختار (طبقاتی) نیست بلکه یک «احساس» (شدت هیجانی)^{۶۶} است. هنسی به ظرافت ژژیک یا حتی اسمیت نیست بلکه کاملاً سرگشاده در باره تعیین ارزش «احساس» (قلب خود را باز نمود). به عبارتی که او در نوشته خود مورد استفاده قرار می‌دهد، توجه نمایید: «سیاست حساس»^{۶۷}، «دوستی گرانبها»^{۶۸}، «مسیری همراه با قلب»^{۶۹}، گرما و عشق^{۷۰}. نشانه عضویت در جامعه «پسا»ی او اندوه یا «درد دل»^{۷۱} است. این متشبت شدن به «رفاقت» بر مبنای قدرت «احساس» به وضوح نشان می‌دهد که مهم نیست هنسی چه زبان مارکسیستی یا شبه مارکسیستی را در جاهای دیگر کتاب خود مورد استفاده قرار می‌دهد، او اساساً اعتقاد دارد که زندگی‌های مردم نه با عمل انقلابی بلکه از طریق مواجهه با «احساس» سایر مردم تغییر کرده است. اظهار می‌کند: «طی نوشتن این کتاب در سال گذشته، من دریافتم و زندگی من مانند گذشته نیست». درسی را که هنسی از این مواجهه مورد اشاره قرار می‌دهد، درس‌های کلاسیک مارکسیسم نیستند که تغییر اجتماعی محصولی از تغییرات ساختاری بوده بلکه آن تغییر اجتماعی بوسیله چیزی که «عشق انقلابی»^{۷۲} نامیده می‌شود، اتفاق می‌افتد که طبق نظر او «وقت او را گرفته و دوباره به طرف دیگر»^{۷۳} برگشته است. درس دیگر خطر پیشاهنگی است: «عشق انقلابی» همچنین به او یادآور شد که «قدرت در نهایت و همیشه در دست مردم است»^{۷۴} مردم به مثابه کنشگران خود به خودی یا بی اختیار.

در این دیدگاه، مارکسیسم ارتدوکس جزمی و

آن‌ها یک سرمایه داری بشاش، یک سرمایه داری فراتر از سرمایه داری را می‌پسندند. چنین جامعه‌ای براساس برابری فرهنگی اما نابرابری اقتصادی، همیشه دستور جلسه‌ی نه چندان پنهان چپ بورژوازی بوده است. خواه "چپ نو" نامیده شده باشد، یا "پست مارکسیسم" یا "رادیکال دموکراسی".

- 66- emotional intensity
67- feisty politics
68- precious friendship
69- precious friendship
70- warmth and love
71- heartache
72- (revolutionary love) "amor revolucionario"
73- llevarme una y otra vez al otro lado
74- el poder es finalmente y siempre en los manos de la gente

65- Rorty

توتالی‌تر است. بنابراین هنسی برای «تصحیح «کاستی‌های» آن پیشاهنگ انقلابی آن را از تعهدش تهی نموده و احساس (آشکار شده توسط «درد دل») را در جای آن قرار می‌دهد. البته چیزی که مهم است این است که هنسی این قبیل احساسات گرایشی را به عنوان لایه نهایی مارکسیسم خود، به نام خود مارکسیسم جا می‌زند. این چیزی است که کار نویسندگان بورژوازی مانند ژژیک، اسمیت، اسپرینگر و هنسی را موثر نموده و آن‌ها را با خوشامدگویی دانشگاه و صنعت فرهنگ مواجه نموده است: آن‌ها مانند راستگرای عادی مارکسیسم را مورد حمله قرار نمی‌دهند بلکه قدرت روشنگری و نیروی انقلابی آن را از طریق جایگزینی عمل خود به خودی در برابر عمل انقلابی کاهش می‌دهند. برای این نویسندگان، دگرگونی اجتماعی نتیجه عمل انقلابی نبوده بلکه از یک تبادل خودبخودی و شدید هیجانی بیندو «روح»^{۷۵} خویشتاوند است. این روح است که جهان را حرکت می‌دهد. آنچه از هنسی به عنوان مارکسیسم یا فمینیسم ارائه شده است، به نسخه استادانه و بزک شده‌ای از فمینیسم فرهنگی کهنه بورژوازی بر می‌گردد که گریزان از انقلاب، بار دیگر با عباراتی مانند خودبخودی، هیجان پذیری و مخصوصاً فاعل خود مختار و مستقل^{۷۶} که بالاتر و ورای همه فرایندهای اجتماعی و اقتصادی عشق می‌بخشد و می‌پذیرد، به جامعه بازگشته است.

یکی از راه‌هایی که چنین نویسندگانی مارکسیسم را از باطن مارکسیستی آن تهی نموده و مارکسیسمی ماورای مارکسیسم ارائه می‌نمایند، از طریق اذعان آشکار آن‌ها به سبک رفتاری است که در صنعت فرهنگ بورژوازی با مارکسیسم شده است. برای مثال هنسی می‌نویسد که مارکسیسم در بخش‌های انگلیسی (استعاره از صنعت فرهنگ) هم امتحان خود را پس داده و هم رام شده است. به عبارت دیگر او با اعلام آگاهی از راهی که مارکسیسم رام شده است، امیدوار است که خود را از این اتهام که او در حال انجام چنین کاری است، مصون نگه دارد. پیامی که قرار است خواننده بگیرد، این است: از آنجا که او می‌داند مارکسیسم همواره در حال «رام شدن» بوده است، خود او هیچگاه این کار را انجام نمی‌دهد. تحت پوشش این خود مصونیتی (واکسیناسیون) ایدئولوژیک، هنسی سپس به تولید نسخه رام شده خود از مارکسیسم می‌پردازد که تنها مارکسیسمی مجازی است زیرا تهی از همه مفاهیم و رویکردهایی است که

- 75- spirits
76- autonomous subject

مارکسیسم را مارکسیسم می‌سازد.

البته نکته اساسی‌تر من این است که مفیدترین نوشته‌ها برای طبقه حاکم در فهرست میانی جای گرفته‌اند، در فهرست نوشته‌هایی که معمولاً به عنوان درخشان، روشن، رها از سخن بی معنی و بویژه «خواندنی» مورد ستایش قرار گرفته‌اند. ژیزک انتزاعی و هنسی واقعی است. این راه دیگری است از بیان اینکه کار هنسی و دیگر «رام کنندگان» مارکسیسم از این قبیل همواره کار ترکیب و تحکیم است- آن‌ها بتن نوشته‌های نظریه بالا را می‌سازند: این به دلیل آن است که کار آن‌ها بسیاری از مراکز صنعت فرهنگ را شکل می‌دهد. در نهایت برای روشن شدن موضوع، مسئله در اینجا نقش بازی کردن برای حکم دادن در مورد مارکسیسم «خوب» از «بد»

کار(اعمال می‌شود، به عنوان «غیر عملی» پس می‌زنند و سپس کوشش می‌کنند در چارچوب سرمایه داری -بر مبنای اجتماع و قدرت هیجانی آن- فرایند مستمر استثمار نیروی کار کارگران جهان را «انسانی» تر و قابل تحمل تر کنند.

براساس چپ گرایی احساساتی عامیانه هنسی، سرمایه داری چیزی است که انسان همیشه باید آن را در ذهن داشته باشد چرا که به صورت جدی قابل سرنگونی به نظر نمی‌رسد. او جداً حتی به موثر واقع شدن دیدگاه‌های خود بیش از حد بدبین است: «این به معنی آن است که از بین بردن ساختارهای اجتماعی استثمار که سرمایه داری کاملاً نیازمند آن‌ها بوده و با خشونت اینچنین به هزینه نیازهای انسانی این ساختارها را به صورت قانون در می‌آورد، باید به موازات افقی که شرایط



نیست. اینکه مارکسیسم خوب- آنچه که در چیرگی بر نابرابری موثر باشد- چیست، توسط خود تاریخ مورد داوری قرار گرفته است. مسئله این است که آیا آنچه در حال انجام است، پتانسیل تاریخی ممکن شده توسط توسعه نیروهای مولده و بنابراین تغییر در مناسبات اجتماعی موجود(غلبه بر نابرابری طبقاتی) را واقعیت می‌بخشد یا اینکه در چارچوب واقعیت موجود نقش بازی نموده و بدین ترتیب محدودیت‌های عملاً موجود از این قبیل را به محدودیت‌های فراوان واقعیت تبدیل می‌کند؟ و در انجام این کار مناسبات اجتماعی سیستم تولیدی موجود را استحکام می‌بخشد. مارکسیستهای فلکسودوکس مانند هنسی این موضوع را می‌پذیرند که بنابر ماندن سرمایه داری در اینجاست و بنابراین هرگونه فشاری را که بر تکیه گاه‌های بیرونی سرمایه داری (در حوزه نظری و خارج از مناسبات عینیسرمایه و نیروی

را برای تغییر قابل تصور آماده می‌نماید، در هر حداقلی در دستور کار سیاسی وارد گردد. (۲۳۲) استثمار سرمایه داری نتیجه یک استدلال و تجزیه و تحلیل اکتشافی و علمی است نه یک ضرورت انقلابی. و رای حرکات نمایشی در چپ بورژوازی، هنوز مارکسیسم ارتدوکس به عنوان تنها درک فرارونده از صورت بندی‌های جهانی جدید می‌باشد که منجر به کنش‌های دگرگون کننده(انقلابی) می‌گردد. نادیده گرفتن مارکسیسم ارتدوکس غیرممکن شده است زیرا امکان عینی دگرگونی رژیم کارمزدی به سیستمی که در آن تقدم بر سود نبوده بلکه برتامین نیازهای همه باشد، به عنوان یک واقعیت روزانه در پیش رو قرار گرفته است. چپ فلکسودوکس مبارزات طبقاتی برآورده را به نبردهای منحصر به خود برای قدرت نمادینه گونه ای معطوف می‌نماید که وانمود کند مفهوم هژمونی طبقاتی در مناسبات تولید به موازات

ایجاد قابلیت تغییر از طریق «ائتلاف‌های» متقابل طبقاتی دگرگون شده است و این در حالی است که در واقع از طریق چنین ائتلاف‌هایی که در حال از دست دادن مشروعیت خود هستند، استثمار در همه جای جهان حفظ شده است، در حالی که اینگونه ائتلاف‌ها دقیقاً به خاطر رشد فاصله طبقاتی تحت حاکمیت آن‌ها و فراتر از مرزهای آن‌ها، تحت تاثیر سنگینی تضادهایشان در حال گسیختن از یکدیگرند. مارکسیسم ارتدوکس نشان می‌دهد که نیروهای تولیدی سرمایه داری به سطح فوق‌العاده‌ای از رشد رسیده‌اند و از توانایی تغذیه، تامین پوشاک و مسکن چندین برابر جمعیت جهان بر می‌آیند اما این توانایی در غل و زنجیر مناسبات اجتماعی موجود سرمایه داری است: سیر اساسی سرمایه داری، مصرف خصوصی منابع کار اجتماعی است. اینکه چپ امروز مجبور شده است به شکل چشمگیری(چنانچه فقط لفاظانه) به اهداف مارکسیسم ارتدوکس بازگشت نماید، این واقعیت را نشان می‌دهد که مبارزه برای دگرگونی سیستم سرمایه داری به مرحله ای از پیشرفت رسیده است که یک مبانی نظری سیستماتیک را برای عمل انقلابی ضروری می‌کند. در حال حاضر چپ هژمونیک(مسلط) نیازمند آن است که مارکسیسم ارتدوکس را با منطق باور ائتلافی خود به عنوان گفتمانی که به خاطر هویت خود به «طبقه» به عنوان یک «واقعیت» وابسته است، در هم آمیزد: که رمزی است برای «تجربه زنده» یا اصول سیاسی مرموز غیر قابل توصیف(لاکان^{۷۸}) از طبقه به عنوان استنباطی بیرونی از درون(محدوده ارزش‌های ذهنی) که بدین گونه برای شناختی عملی غیر قابل دسترس نگهداشته شده است. چنین توصیفی از طبقه، راه دیگری برای گفتن این امر است که طبقه نه مرتبط با مناسبات تولید بلکه از جنس مقولاتی مانند «مقاعد سازی^{۷۹}» و «گمراه سازی^{۸۰}» یا اقناع و اغواست. آنچه نتیجه‌گیری مارکسیسم فلکسودوکس نمی‌تواند توضیح دهد، این است که طبقه :

«موضوعی نیست که این یا آن پرولتار یا حتی پرولتاریا به عنوان یک کل آن را به عنوان هدف خود تصویر نماید. مسئله به چستی پرولتاریا در دنیای واقعیت و با توجه به این موجودیت، به وظیفه‌ای که به لحاظ تاریخی تعهد انجام آنرا برعهده دارد، مربوط است.»^{۸۱}

مارکسیسم ارتدوکس به دنبال برافراشتن پرچمی

77- Lacan
78- persuasion
79- seduction
80- Marx-Engels Reader 135

«عقاید» پیروی، ارتدوکس معانی متفاوتی دارد: ارتدوکس مانند فلکسودوک تقاطعی نیست بلکه به عنوان عقاید اصیل است. اصیل نه به مفهوم یک «رویداد» معرفت‌شناختی، اصالت خالق و از اینگونه، بلکه همچون مفهوم عنصر در شیمی در تقابل آن با ترکیباتی مانند «پارا»، «متا»، «پست» و سایر ترکیبات ساختگی: بدین ترتیب «ارتو» به عنوان مقاومت در برابر تفسیری از مارکسیسم است که ایده‌های اصیل آن را آشفته نموده و آن‌ها را با «ب» منافع خاص «گروه‌های مختلف پیوند می‌زند.

ایده‌های «اصلی» مارکسیسم از نتایج آنها مانند «رازدایی» از ایدئولوژی جدایی‌ناپذیرند - به عنوان مثال صف بندی «طبقاتی» اجازه می‌دهد تا از زندگی روزمره انباشته از غبار مصرف ابهام زدایی شود. بنا براین طبقه، یک «ایده اصلی»⁸³ مارکسیسم است که مفهوم آنان از طریق تبلیغات نهاد های فرهنگی تحت سرمایه داری تقلیل یافته است. مفهومی که آشکار می‌کند چگونه فرهنگ و مصرف با کار پیوند داشته و روزانه تحت تاثیر مناسبات کاری قرار می‌گیرد: چگونه میزان زمانی که کارگران درگیر کار اضافی هستند، تعیین کننده مقدار زمانی است که آن‌ها برای تولید مجدد و پرورش نیازهایشان بدست می‌آورند.⁸⁴ بدون تغییر این تقسیم کار، تغییر اجتماعی غیر ممکن است. ارتدوکسی، دست رد زدن به تفسیرهای ایدئولوژیک است: از این رو از یک سو ایستادگی بر ارتدوکسی به عنوان «انعطاف‌ناپذیر»، «جزمی» و «جبرگرایانه» تبلیغ شده و از سوی دیگر تلفیق ارتدوکسی توسط فلکسودوکس منجر به آن شده است که خواندن ایده‌های اصیل مارکسیسم از قبیل «استثمار»، «ارزش اضافی»، «طبقه»، «تضاد طبقا تی»، «مبارزه طبقاتی»، «انقلاب»، «علم» (چون دانش عینی)، «ایدئولوژی» (به مثابه آگاهی کاذب) غیرممکن شده است. با این حال تنها این ایده‌ها هستند که حقایق اصلی‌ای را توضیح می‌دهند که از طریق آن‌ها تئوری از فعالیت‌های خاکستری لفاضانه، آرزو و تظاهر دست برداشته و به جای آن، تبدیل به یک راهنمای عمل انقلابی سرخ برای یک جامعه جدید رها از استثمار و بی‌عدالتی می‌گردد.

کشف علمی اصلی مارکس نظریه ارزش کار او بود. نظریه ارزش کار مارکس یک حقیقت

بوده است.»

چهار

بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

امروز مارکسیسم ارتدوکس به یک مورد آزمون «بنیادی» تبدیل شده است. با این حال آنچه در مقابل چپ ارتدوکس رخ می‌دهد، - خواه امثال اسمیت و وریژک ادعای حمایت از آن را بنمایند، یا افرادی مانند باتلرو رورتی بخواهند با عباراتی مانند «پیشرفت کشورمان» از طریق مستثنی نمودن آن از «زندگی روشنفکری ایالات متحده» در «محافظه کاری چپ»⁸⁵ مطرح نمایند، تقلید مضحکی از ارتدوکس است که مفاهیم مرکزی آن را وصله پینه نموده و آن‌ها را به شبیه سازی‌های فلکسودوکس تبدیل می‌کنند. با این حال حتی در متن خود آن، ارتدوکس مقاومتی در برابر فلکسودوکس است. برخلاف دیدگاه عمومی - حسی از ارتدوکس به عنوان «سستی» یا

جزمی از واقعیت وجودی «طبقه» نمی‌باشد بلکه در بردارنده نقد آگاهی دروغینی است که کارگران را با پنهان نمودن منافع جمعی آن‌ها از طریق تغییر تمرکز از جایگاه آن‌ها در تولید اجتماعی و تضاد مادی آن‌ها با طبقه سرمایه دار منقسم و از یکدیگر جدا می‌نماید. «طبقه واقعی» مد نظر مارکسیسم فلکسودوکس به عنوان (یک نماینده روحی) نمی‌تواند فرآیندهای مادی‌ای را که سیستم سرمایه داری از طریق آن‌ها با قوانین فراوان فعالیت خود «گورکن» خود را در پرولتاریای جهانی می‌پرورد، توضیح دهد و بنابراین نمی‌تواند خود را درگیر آن نماید. آنچه که فلکسودوکس به آن باز می‌گردد و مهم‌تر از همه تهی نمودن مفاهیم مارکسیسم ارتدوکس، ثابت می‌نماید، این است که «ایده‌های طبقه حاکم در هر دورانی ایده‌های حاکم بوده‌اند»⁸⁶ و تاریخ با وجود این تسلط ایدئولوژیک، از طریق کنش و عاملیت نیروی کار پیشرفت می‌کند. به طور خلاصه «تاریخ تمام جوامع تا کنون موجود، تاریخ مبارزات طبقاتی



82- Left Conservatism

81-Marx and Engels ,The German Ideology67

83- original idea

84 - رابطه بین این دو زمان، معکوس بوده و هر قدر زمان صرف شده برای کار اضافی بیشتر باشد، به همان نسبت زمان صرف شده برای پرداختن به خود توسط کارگران جهت استراحت، تجدید قوا، تامین نیازهای فردی و علائق و... کمتر می‌گردد. (مترجم)

از نظر همه اینها، سرمایه داری برای ماندن در اینجاست و بهترین کاری که می تواند انجام شود، این است که بیداد آن تحمل پذیرتر و انسانی تر گردد. این انسانی کردن سرمایه داری (نه ریشه کن کردن آن)، یگانه هدف همه چپ های معاصر تحت عناوین مختلفی مانند مارکسیسم، فمینیسم، ضدیت با نژادگرایی، و سایر عناوین دیگر است. چنین برداشت هایی از نابرابری اجتماعی بر مبنای این درک بنیادی است که منبع ثروت، دانش بشری است و نه نیروی کار انسان. و از آنجا که ثروت توسط ذهن انسان تولید می شود، بنابراین مستقل از شرایط عینی واقعی است که روابط تاریخی نیروی کار و سرمایه را شکل می دهد. تنها مارکسیسم ارتدوکس، تقدم تاریخی نیروی کار و اهمیت تعیین کننده آن را به عنوان منبع تمام ثروت بشری به رسمیت می شناسد.

اصلی مارکسیسم ارتدوکس است که توسط چپ فلکسودوکس به عنوان جزم اندیشی مرکزی یک مارکسیسم «توتالیتر» رد شده است. اما تنها تئوری ارزش کار مارکس است که پیچیده سازی سیستم های دستمزد را که استثمار را تحت عنوان یک مبادله عادلانه بین سرمایه و نیروی کار پنهان می کنند، افشا نموده و حقیقت این رابطه را به عنوان استثمار آشکار می نماید. تنها مارکسیسم ارتدوکس توضیح می دهد که چگونه آنچه را کارگران به سرمایه دار می فروشند، یعنی کار، کالایی مانند سایر کالاها که قیمت آن ها با نوسانات در عرضه و تقاضا تعیین می گردد، نیست بلکه نیروی کار آن ها است. - یعنی توانایی آنها به کار در سیستمی که به صورت سیستماتیک آنها را از ابزارهای تولید چنان جدا نموده که آنها مجبورند یا کار کنند و یا از گرسنگی بمیرند. - که ارزش این نیروی کار بوسیله زمان اجتماعاً لازم برای بازتولید روزانه آن تعیین شده است. ارزش نیروی کار برابر ارزش دستمزدی است که کارگران روزانه به شکل کالاهایی که آنها را برای استثمار فردا زنده نگه می دارد، مصرف می کنند. امروزه با توجه به ترکیب فنی تولید یعنی استفاده از تکنولوژی پیشرفته، این میزان از زمان کسر ناچیزی از کار روزانه بوده و بیشتر زمان کار روزانه را کارگران در تولید ارزش اضافی فراتر از نیازهایشان صرف می کنند. ارزش اضافی

چیزی است که توسط سرمایه داران در هنگام فروش کالا به شکل سود به جیب زده می شود. بنابراین طبقه همین دسته بندی متضادی است که بین استثمار شوندگان و استثمارکنندگان آنها برقرار است. بدون تئوری ارزش کار مارکس تنها می توان پیامدهای این سرقت آشکار نیروی کار اجتماعی را به جای علت آن که ریشه در مالکیت خصوصی تولید دارد، مورد اعتراض قرارداد. بنابر این رد کردن فلکسودوکسی نظریه ارزش کار تحت عنوان هسته اصلی «جزم اندیشانه» مارکسیسم تمامیت خواه، رد چندان ماهرانه ای در دفاع اصولی از نیاز کارگران دانشی (علمی) برای رهایی آنها از استثمار نیست چرا که تنها نظریه ارزش کار، فرصت طلبی دانش هایی (ایدئولوژی های) را که این استثمار را از نظرها پنهان می نمایند، افشا می نماید. بدون نظریه ارزش کار، سوسیالیسم صرفاً می تواند یک باور اخلاقی باشد که برای توزیع «عادلانه» ثروت اجتماعی به احساسات «انصاف» و «برابری» متوسل می شود تا کار سرمایه را از طریق طبیعی جلوه دادن استثمار نیروی کار تحت سرمایه داری، راه انداخته و به آن یک «چهره انسانی» قابل قبول بدهد. تنها مارکسیسم ارتدوکس است که سوسیالیسم را به عنوان یک ضرورت تاریخی توضیح می دهد که به توسعه خود تولید اجتماعی و الزامات آن مرتبط است. مارکسیسم ارتدوکس، سوسیالیسم علمی را بوجود می آورد زیرا توضیح می دهد که چگونه در سیستم سرمایه داری بر مبنای مصرف خصوصی نیروی کار (رقابت)، گرایش عینی به کاهش میزان زمان کاری است که کارگر صرف باز تولید خود می نماید (کار لازم)، در حالی که میزان زمانی که نیروی کار درگیر تولید ارزش اضافی (کار اضافی) برای سرمایه دار بواسطه استفاده از ماشین آلات جدید در فرایند تولید بوسیله سرمایه داران به منظور کاهش هزینه های نیروی کار آنهاست، در حال افزایش است. به دلیل انگیزه رقابت برای سود در سیستم سرمایه داری، به لحاظ تاریخی اجتناب ناپذیر است که این سیستم به نقطه ای برسد که به موازات افزایش تسلط فنی بر فرایند تولید - یعنی کاهش متوسط زمان اجتماعاً لازم برای برآوردن نیازهای جامعه از طریق پردازش نمودن منابع طبیعی - که شرایط کارگران نسبت به مالکان ابزارهای تولید بدتر شده و تبدیل به تضاد اجتماعی جهانی غیر قابل تحمل در میان انبوه همواره بیشتر ثروت تولید شده گردد. از این رو در چنین لحظه ای این امر اجتناب ناپذیر است که به وضوح احساس نیاز بیشتری جهت اجتماعی نمودن تولید و تامین نیازهای همگان برای جلوگیری از تضادهای

اجتماعی انفجاری ای که پیوسته توسط مالکیت خصوصی، نگهداری سیستم را در مقیاس جهانی با خطر سقوط اجتماعی مواجه نموده است، بوجود آید. «سوسیالیسم یا بربریس» روزالوکزامبورگ، انتخاب اجتناب ناپذیری است که سرمایه داری آن را رویاروی بشریت قرارداده است. یا حفظ مالکیت خصوصی و استثمار نیروی کار در تولید که در این مورد منابع بیشتر و بیشتری صرف کنترل پلیسی جمعیت مازاد بیکار، بیچاره و از جان گذشته فزاینده ای که محصول افزایش کارایی فنی تولید اجتماعی هستند، می گردد یا اجتماعی نمودن تولید و برپا نمودن جامعه ای که اصل بنیادین آن از هرکس با توجه به توانایی اش، به هرکس با توجه به نیازهایش باشد⁸⁵ و «جامعه ای که در آن، توسعه آزاد هرکس شرط توسعه آزاد همه باشد»⁸⁶. زمان آن فرارسیده است تا به روشنی بیان گردد چنان که حتی فرصت طلبان فلکسودوکس نیز بتوانند آن را درک نمایند که: مارکسیسم ارتدوکس یک «زبان بازی»⁸⁷ بی پایه و اساس یا یک «فرا روایت»⁸⁸ برای ساخت دلخواه و دستوری جوامع محلی تخیلی یا وارونه سازی های روح مانند عمل گرایانه از ایدئولوژی به منظور گمراه نمودن «میل» و «بسیج» و ستایش عمل گرایی نیست. - مارکسیسم ارتدوکس پیش نیاز قطعی برای رهایی ما از استثمار و دستیابی به جامعه ای جدید، رها از احتیاج است. مارکسیسم ارتدوکس تنها نظریه جهانی دگرگونی اجتماعی است. تنها مارکسیسم ارتدوکس توضیح داده است که چرا تحت سیستم کارمزدی و سرمایه، کمونیسم "ایده آلی نیست که واقعیت، خود را با آن سازگار نماید." بلکه «جنبشی واقعی است که وضعیت موجود را برمی اندازد»⁸⁹، جنبشی است که به خاطر بیان آشکار و مداوم تعهد خود به «خودآگاهی، جنبش مستقل اکثریت عظیم، در جهت منافع اکثریت عظیم»⁹⁰ برای پایان دادن به نابرابری اجتماعی برای همیشه است.

85- Marx, Critique of the Gotha Program, Selected Works 325 ,

86- Manifesto of the Communist Party, Selected Works 53 ,

87- language-game

سیستمی از دستکاری در کلمات ادا شده به منظور عدم درک آن توسط گوشه های آموزش ندیده از این گونه دیالوگ معمولاً برای پنهان نمودن گفتگوها از سایرین استفاده می شود. زبان زرگری نمونه ای از این نوع تکلم است. (مترجم)

88- meta-narrative

در ادبیات پست مدرن به مفهوم روایتی پیرامون روایتی دیگر یا روایتی دیگر و عبارتی روایت در روایت است. (مترجم).

89- The German Ideology 57

90- The German Ideology 57

91- Manifesto of the Communist Party, Selected Works 45 ,

تغییر جهان بدون تسخیر قدرت

جان هالووی

ترجمه این مقاله همراه با مقاله «انقلاب ستاره اتویایی در آسمان» توسط نویسنده برای مهرگان فرستاده شده بود. اما چون همین مطلب پیش از این در سایت نشر بیدار منتشر شده بود، با اجازه فرشته دلاور برای امانت داری تصمیم گرفتیم عینا متن سایت بیدار را با چند تغییر کوچک که در ترجمه جدید بود منتشر کنیم.

معطوف به دولت نه عامل دگرگونی‌های اساسی، بلکه به پیروی فزاینده مخالفان از منطق سرمایه داری می‌انجامد.

حالا می‌دانیم که ایده دگرگونی جهان از طریق دولت، توهمی بیش نبوده است. بخت و اقبال با ماست که پایان این توهم را تجربه می‌کنیم.

۳- امروزه تنها راه ایجاد دگرگونی‌های اساسی در جامعه را نه تصرف قدرت، بلکه در انحلال آن باید جست جو کرد

امروزه ضرورت انقلاب از هر زمان دیگری بیش‌تر درک می‌شود، چرا که وحشت ناشی از سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه جامعه به مراتب وسیع‌تر می‌شود. این که تصرف قدرت دولتی از طریق انقلاب یک توهم بوده است، به معنی آن نیست که باید از مسئله انقلاب دست شست. باید در قالب‌های دیگری به انقلاب اندیشید، یعنی نه در قالب تصرف قدرت بلکه در شکل انحلال آن.

۴- مبارزه در راه انحلال قدرت عبارت است از مبارزه برای رهایی قدرت معطوف به کنش از زیر قدرت سلطه گر

اندیشه دگرگونی جامعه حتی بدون تصرف قدرت،

بسته بودند. نه دولت‌های اصلاح‌طلب و نه انقلابی هیچ‌کدام نتوانسته‌اند دگرگونی‌های بنیادی در جهان به وجود آورند.

متهم کردن همه رهبران این جنبش‌ها به "خیانت" کار آسانی است. اما این خیانت‌ها نشان می‌دهند که شکست دولت‌های رادیکال، سوسیالیست یا کمونیست ریشه‌ی عمیق‌تری دارد. دلیل این که از دولت نمی‌توان همچون عامل دگرگونی‌های اساسی استفاده کرد این است که دولت خود شکلی از مناسبات اجتماعی است که به طور کلی در روابط اجتماعی سرمایه‌داری ریشه دارد. محتوای سیاست‌های دولت هر چه باشد، وجود آن به مثابه بخشی جدا از جامعه به معنای آن است که در فرآیند دور کردن مردم از امر نظارت بر زندگی خود فعالانه شرکت دارد. کارکرد سرمایه‌داری در یک کلام چنین است:

جدا کردن مردم از کنش خود، و سیاست معطوف به دولت، به ناگزیر در چارچوب خود، همان روند جداسازی را باز تولید می‌کند، جدا کردن رهبران از توده‌ها، فعالیت جدی سیاسی [عمومی] را از فعالیت فردی کم اهمیت جدا می‌کند. سیاست



۱- نفی، نقطه آغاز حرکت است

با فریاد آغاز می‌کنیم نه با کلمه. در مبارزه علیه سرمایه‌داری که زندگی بشریت را به نابودی کشانده است با وحشت، اندوه و خشم فریاد برمی‌آوریم، نافرمانی می‌کنیم و "نه" می‌گوییم. لازمه همراهی اندیشه با این فریاد، خصلت منفی آن است. می‌خواهیم جهان را نفی کنیم نه درک. هدف نظریه‌پردازی عبارت است از مفهوم‌سازی منفی از جهان، البته فعالیت نظری نه چنان امری گسسته از عمل اجتماعی، بلکه همچون لحظه‌ای از آن؛ پاره‌ای از مبارزه برای تغییر جهان و تبدیل آن به مکانی در خور شأن انسان‌ها برای زندگی. اما چنین امری چگونه رخ می‌نماید؟ آیا می‌توانیم با اندیشه دگرگونی جهان [حرکت خود را] آغاز کنیم؟

۲- جهانی در خور شأن انسان را نمی‌توان از طریق دولت ایجاد کرد

در سده گذشته تلاش‌های اصلی بشر در راه ایجاد جهانی در خور شأن انسان پیرامون دولت و تصرف قدرت دولتی متمرکز بود. کشمکش‌های اصلی (بین "اصلاح‌طلبان" و "انقلابیان") بر سر چگونگی تصرف قدرت دولتی (چه از طریق پارلمان یا ابزارهای فرا پارلمانی) استوار بود. تاریخ قرن بیستم نشان‌دهنده آن است که چگونگی تصرف قدرت دولتی اهمیت چندانی ندارد. در تمامی نمونه‌های پیروز، قدرت دولتی نتوانست به دگرگونی‌هایی بیانجامد که رزمندگان به آن امید





مستلزم این است که بین قدرت معطوف به کنش و اعمال قدرت بر [دیگران] تمایز قابل شویم. هر تلاشی برای دگرگونی جامعه در برگیرنده کنش یا فعالیتی است. کنش به نوبه خود به معنی آن است که ما توان کنش، و از قدرت تحقق آن برخورداریم. در این معنی به مثابه امری مفید به کار می‌بریم، مانند زمانی که فعالیت متحدی را با دیگر افراد (مثل شرکت در یک تظاهرات یا حتی سازمان‌دهی یک سمینار مفید) انجام می‌دهیم که موجب می‌شود احساس کنیم که "قدرت" داریم. قدرت در این معنی ریشه در کنش دارد: قدرتی معطوف به عمل. قدرت معطوف به عمل همواره قدرتی اجتماعی و بخشی از جریان اجتماعی کنش است. کنش دیگران نیز، توانایی عمل کردن را در ما به وجود می‌آورد و این هم به نوبه خود شرایط کنش آتی دیگران را فراهم می‌سازد.

تصور کنشی بدون پیوند با کنش دیگران، در گذشته، حال یا آینده، چه در شکل هماهنگ و چه در شکل ناهماهنگ آن غیرممکن است.

۵- زمانی که در کنش وقفه ایجاد شود قدرت معطوف به کنش به اعمال قدرت بر [دیگران] تبدیل می‌شود.

تبدیل قدرت در مقام کنش به اعمال "قدرت بر" [دیگران] اشاره بر وقفه در جریان اجتماعی کنش دارد. آنان که بر [دیگران] قدرت اعمال می‌کنند، حاصل کار دیگران را از کنش آن‌ها جدا می‌سازند و آن‌را تحت تملک خود در می‌آورند. تصاحب حاصل کار دیگران در عین حال، تصاحب ابزار کنش نیز هست و این امر به قدرتمندان امکان می‌دهد کنش دیگران را کنترل کنند. بدین ترتیب

سوژه‌های [کار] (انسان‌ها به مثابه افراد فعال) از حاصل کار خود، از ابزار کنش و از خود کنش جدا می‌شوند. در نتیجه آن‌ها به مثابه سوژه‌های [کار] از خود نیز جدا می‌شوند. این جدایی اساس آن جامعه‌ای است که در آن برخی اشخاص بر دیگران سلطه دارند. این روند اما در سرمایه‌داری به اوج خود می‌رسد.

جریان اجتماعی کنش با وقفه روبه‌رو می‌شود و قدرت معطوف به کنش به اعمال قدرت بر [دیگران] تبدیل می‌شود. آن‌ها که کنش دیگران را کنترل می‌کنند حالا دیگر به تنها سوژه‌های اهل عمل جامعه و آنان که کنششان را دیگران کنترل می‌کنند به افراد فراموش شده و بی‌چهره و بی‌صدا تبدیل می‌شوند. قدرت انجام [کار] دیگر بخشی از جریان اجتماعی نیست بلکه تنها در شکل قدرت فردی وجود دارد.

برای اکثریت مردم قدرت انجام امور به ضد خود تبدیل می‌شود. به ناتوانی یا حداکثر به سطحی از قدرت برای انجام کارهایی که دیگران تصمیم آن‌را اخذ کرده‌اند. برای قدرتمندان، اعمال قدرت، به سلطه بر دیگران تغییر شکل پیدا می‌کند. به این که به دیگران بگویند چه انجام دهند و از این رو کنش دیگران را به خود وابسته می‌سازند.

در جامعه امروزی قدرت معطوف به کنش در شکل نفی خود وجود دارد، در شکل اعمال قدرت بر [دیگران]. قدرت معطوف به کنش به شیوه انکار خود وجود دارد. این به معنی آن نیست که وجود قدرت معطوف به کنش پایان می‌گیرد، برعکس به مثابه امری انکار شده و در تنش ستیزه‌جویانه با شکل هستی خود به مثابه اعمال سلطه بر [دیگران] وجود دارد.

۶- وقفه در جریان کنش عبارت است از وقفه در همه جنبه‌های جامعه و در همه جنبه‌های زندگی خود

جدا شدن حاصل کار از کنش و از سوژه‌های [کار] به این معنی است که مردم با یک دیگر نه

همچون سوژه‌های [کار] بلکه به مثابه دارندگان (یا نادرندگان) حاصل کار رابطه دارند (که حالا دیگر ابژه جدا از کنش به شمار می‌رود). مناسبات بین مردم در شکل مناسبات بین اشیاء مطرح اند.

در ادبیات به این جدا شدن سوژه‌های [کار] از کنش و بنابراین از خویشتن خود با اصطلاحاتی چون از خود بیگانگی (مارکس جوان)، بت‌واره‌پرستی (مارکس سالمند) شیء‌شدگی (لوکاچ)، انضباط (فوکو) یا تعیین هویت (آدورنو) نام برده می‌شود. از این اصطلاحات مشخص می‌شود که اعمال قدرت بر [دیگران] را نباید امری بیرونی نسبت به خود بدانیم بلکه در همه جنبه‌های هستی ما حضور دارد. همه این اصطلاحات به بسته شدن فضای حیاتی ما اشاره دارد، به مانعی در راه جریان اجتماعی کنش و به سدی در مقابل امکاناتی که می‌توانیم در اختیار داشته باشیم.

کنش به هستی تبدیل می‌شود؛ این است جان‌مایه سلطه بر [دیگران]. در عین حال کنش، به معنی آن است که ما هم هستیم و هم نیستیم، وقفه در کنش به معنی جدا کردن "ما نیستیم" از کنش است. ما اگر "ما هستیم" باقی می‌مانیم و تعیین هویت می‌شویم. "ما نیستیم" اما فراموش می‌شود یا با آن همچون رویای محض برخورد می‌شود. امکانات از ما گرفته می‌شود و زمان همگن می‌شود. حالا آینده بسط و گسترش حال است و گذشته تدارک حال. هر کنش و هر جنبشی در محدوده‌ی خود باقی می‌ماند. روای دنیایی در خور بشریت زیبا است، اما این خود تنها و تنها یک رویا است؛ مسایل از این قرار هستند: قانون اعمال قدرت بر [دیگران] عبارت است از: "امور از این قرارند"، قانون تعیین هویت.

۷- ما در وقفه‌ی کنش خود و ایجاد تابعیت آن مشارکت داریم

ما همچون سوژه‌های [کار] جدا شده از کنش خویش بندگی خود را باز تولید می‌کنیم. به عنوان کارگر سرمایه‌ای را تولید می‌کنیم که ما را به تبعیت





معطوف به کنش به اعمال قدرت بر [دیگران] روندی است که ضرورتاً بر وجود ضد آن نیز دلالت دارد: بت‌واره پرستی دال بر وجود ضد بت‌واره پرستی است

بیش‌تر بحث‌های مربوط به از خود بیگانگی (بت‌واره پرستی، شی-انگاری، انضباط، تعیین هویت و امثال آن) چنین اند که گویی از خودبیگانگی امری تحقق یافته است. در این بحث‌ها با شکل‌های مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری به گونه‌ای برخورد می‌شود که گویی از آغاز سرمایه‌داری به وجود آمده‌اند و تا جایگزینی سرمایه‌داری با نحوه سازمان‌یابی اجتماعی دیگری ادامه خواهند یافت. به بیان دیگر، وجود، از ساختار جدا می‌شود: ساختار و پایه‌های سرمایه‌داری در دوره تاریخی قبل گذاشته می‌شود و فرض بر این است که وجود کنونی آن تثبیت شده است. چنین نظری فقط می‌تواند بدبینی عمیقی را در پی داشته باشد.

اما اگر جدایی کنش از حاصل کار را نه امر تکامل یافته بلکه یک روند در نظر بگیریم در آن صورت جهان آغاز می‌کند که تغییر یابد. این حقیقت که ما درباره از خود بیگانگی بحث می‌کنیم معنی آن این است که از خود بیگانگی نمی‌تواند امری فراگیر باشد. اگر جدایی، از خود بیگانگی (و غیره) را یک فرآیند بدانیم در آن صورت این امر اشاره بر آن دارد که جریان آن از پیش تعیین نشده است و تحول قدرت معطوف به کنش به اعمال قدرت بر [دیگران] مسئله‌ای است همواره حل نشده و همیشه مطرح باقی می‌ماند. یک فرآیند دال بر شدن دارد، دال بر این که آن‌چه در فرآیند (از خود بیگانگی) هم هست و هم نیست. بنابراین، از خود بیگانگی دال بر وجود ضد از خود بیگانگی است. اعمال قدرت بر [دیگران] دال بر وجود ضد قدرت معطوف به کنش است یا به بیان دیگر، دال بر حرکتی است در راه رهایی قدرت معطوف به کنش. آن‌چه در شکل نفی خود، در شکل وجودی انکار شده موجود است، در واقعیت علی‌رغم نفی خود، به مثابه نفی فرآیند نفی خود وجود دارد. سرمایه‌داری بر انکار قدرت معطوف به کنش، انکار انسانیت، انکار خلاقیت و کرامت انسانی بنیان گذاشته شده است. این به معنی آن نیست که

تأثیر عمیقی بر جا می‌گذارد که به نظر می‌رسد که تنها راه حل، دخالت نیروی بیرون از محدوده‌ی توان ما لازم است. این اما به هیچ‌وجه راه حل نیست.

رسیدن به نتایج بسیار بدبینانه در خصوص جامعه امروزی کار دشواری نیست. بی‌عدالتی و خشونت و استثمار پیداد می‌کند و ظاهراً راه برون رفتی در کار نیست. اعمال قدرت بر [دیگران] ظاهراً بر همه جنبه‌های زندگی ما آن‌چنان تأثیر عمیقی دارد که تصور "توده‌های انقلابی" دشوار است. تصویری که زمانی در رویای مان وجود داشت. در گذشته تأثیر عمیق سلطه‌ی سرمایه‌داری، بسیاری را بر آن داشت که راه حل مسائل را در چارچوب رهبری حزب پیشاهنگ جستجو کنند، اما این دیگر ثابت شده است که این تدبیر به هیچ‌وجه مناسب نیست چرا که صرفاً شکلی از قدرت را با شکل دیگری از آن جایگزین می‌کند.

ساده‌ترین پاسخ عبارت است از توهم زدایی بدبینانه. فریاد خشم آغازین علیه مصیبت‌های سرمایه‌داری کنار گذاشته نشده بلکه یاد می‌گیریم که چگونه با آن سازگار شویم. ما به حامیان سرمایه‌داری تبدیل نمی‌شویم بلکه می‌پذیریم که کاری علیه آن نمی‌توان انجام داد. توهم زدایی عبارت است از در غلطیدن به تعیین هویت، پذیرش این که آن‌چه هست، همان چیزی است که باید باشد و بنابراین معنی آن مشارکت فعال در جدا کردن کنش از حاصل کار است.

۱۰- تنها راه در هم شکستن مدار ظاهراً بسته قدرت، فهمیدن این امر است که تحول قدرت

وا می‌دارد. به مثابه استاد دانشگاه فعالانه در تعیین هویت جامع و تبدیل کنش به هستی، شرکت می‌جویم. زمانی که به تعریف، طبقه‌بندی یا تعیین کمی می‌پردازیم یا زمانی که بر این باور ایم که هدف علم عبارت است از درک جامعه آن گونه که هست یا زمانی که تظاهر می‌کنیم جامعه را به گونه‌ی معینی بررسی می‌کنیم، توگویی جامعه ابژه ای است مجزا از ما، در این صورت در نفی کنش (خود)، در جدا کردن ذهن از عین و جدا کردن سوژه‌های [کار] از حاصل کار به طور فعالانه شرکت داریم.

۸- تناسبی بین قدرت معطوف به کنش و اعمال قدرت بر [دیگران] وجود ندارد

اعمال قدرت بر [دیگران] به معنی وقفه در کنش و نفی آن است. اعمال قدرت بر [دیگران] عبارت است از نفی فعال و مداوم جریان اجتماعی کنش، یعنی ما با کنش اجتماعیمان خود را تثبیت می‌کنیم. این اندیشه که قدرت همچون عامل، یا به عنوان اهرمی برای تصرف قدرت بر [دیگران] می‌تواند به رهایی منتهی شود، اندیشه‌ای پوچ و نامعقول است. قدرت انجام [کار] امری اجتماعی است و عبارت است از ایجاد "ما" و شناخت متقابل شان و منزلت انسانی جنبش معطوف به کنش علیه اعمال قدرت بر [دیگران] را نباید قدرتی در مقابل آن فهمید (اصطلاحی که نشان‌دهنده تناسبی بین قدرت و قدرت مقابل است) بلکه باید آنرا ضد قدرت به شمار آورد. (اصطلاحی که از نظر من، نشان‌دهنده بی‌تناسبی کامل بین قدرت و مبارزات ما است)

۹- اعمال قدرت بر [دیگران] ظاهراً بر ما چنان





ترتیب به سرمایه صورت می‌گیرد. همین رهیافت به آزادی از قید کارگران در عرضه ماشین آلات با تبدیل سرمایه مولد، در مقیاس کلان به سرمایه پولی آشکار می‌شود که در سرمایه‌داری معاصر از نقش مهمی برخوردار است. در هر یک از این موارد فرار قدرتمندان از سوژه‌های [کار] بیهوده است. راه فراری برای اعمال قدرت بر [دیگران] جز دگرگونی در قدرت معطوف به کنش وجود ندارد. قدرتمندان راه فراری از وابستگی به محرومان ندارند.



سوم اینکه وابستگی مذکور در بی‌ثباتی قدرتمندان و گرایش سرمایه به بحران آشکار می‌شود. فرار سرمایه از نیروی کار، جایگزینی آن با ماشین آلات و تبدیل آن به پول به وابستگی نهایی خود به نیروی کار (یعنی به وابستگی آن به ظرفیت تبدیل کنش انسانی به کار انتزاعی ارزش‌زا) می‌رسد. آن‌چه در زمان بحران شاهد هستیم همان نیروی است که سرمایه انکار می‌کند، قدرت انجام [کار] به طور مشخص، قدرتی است مستقل و غیر وابسته.



انسانیت، خلاقیت و کرامت انسانی وجود ندارد. همان‌طور که زاپاتیست‌ها نشان داده‌اند، کرامت انسانی علی‌رغم نفی آن وجود دارد. کرامت انسانی هستی مستقل خود را ندارد، اما در تنها شکلی که در این جامعه می‌تواند وجود داشته باشد یعنی به شکل مبارزه علیه نفی خود وجود دارد. قدرت انجام [کار] هم وجود دارد؛ نه به شکل جزیره‌ای در دریای اعمال قدرت بر [دیگران] بلکه در تنها شکلی که می‌تواند وجود داشته باشد یعنی به شکل مبارزه علیه نفی خود. آزادی هم وجود دارد، نه به شکلی که لیبرال‌ها آن را ارائه می‌کنند، یعنی به شکل امری مستقل از تضادهای اجتماعی، بلکه به تنها شکلی که می‌تواند در جامعه‌ای وجود داشته باشد که مشخصه آن مناسبات سلطه‌گری است، به شکل مبارزه علیه خود سلطه‌گری وجود واقعی مادی آن‌چه به شکل نفی خود وجود دارد شالوده‌ی امیدواری است.

۱۱- امکان تغییر اساسی جامعه به نیروی مادی‌ای بستگی دارد که در شکل موجودی انکار شده وجود دارد

نیروی مادی محرومان (انکار شدگان) را به چند طریق می‌توان مشاهده کرد. نخست در مبارزات بی‌شماری که نه سلطه بر دیگران بلکه صرفاً در دفاع از قدرت خود در انجام [کار]، دفاع از مقاومت علیه سلطه‌گری را دنبال می‌کنند. این مبارزات و مقاومت‌ها شکل‌های بسیار متفاوتی به خود می‌گیرند، مثلاً از شورش آشکار تا مبارزه جهت نظارت بر روند کار یا دفاع از آن و یا نظارت بر فرآیندهای بهداشت و آموزش تا دفاعیات پراکنده‌تر و اغلب آرام (کودکان و زنان) از کرامت انسانی در محدوده خانه.

مبارزه در راه کرامت انسانی را نیز به شکل‌های گوناگونی که آشکارا سیاسی نیست، چه در ادبیات، موسیقی و داستان پریشان شاهدیم، یعنی آن‌چه جامعه کنونی منکر آن است. مبارزه علیه جور و ستم همه جا دیده می‌شود زیرا در عینیت هستی ما به مثابه موجودات انسانی بی‌تردید وجود دارد. دوم اینکه نیروی محرومان را در آن‌چه که اعمال قدرت بر [دیگران] آن را نفی کرده شاهدیم و در عین حال که به آن وابسته است. کسانی که قدرت کنش آن‌ها در ظرفیت فرمان دادن به دیگران نهفته است، هستی آن‌ها همیشه به کنش دیگران وابسته است. کل تاریخ سلطه‌گری اما عبارت است از مبارزه قدرتمندان برای رهایی خود، از وابستگی به محرومان. تحول از فتودالیسم به سرمایه‌داری را باید در پرتو این اصل دید نه به مثابه مبارزه رعایا برای رهایی خود از قید و بند اربابان، بلکه به مثابه مبارزه اربابان برای نجات خود از رعایا که از طریق تبدیل قدرت خود به پول و به این

نظریه‌های سستی مارکسیستی قطعیت انقلاب را پی‌گیری می‌کردند. بحث آن‌ها این بود که تکامل تاریخ به ناچار به ایجاد جامعه‌ای کمونیستی منتهی می‌شود. این قضیه اساساً غلط فهمیده شده است، زیرا پیرامون ایجاد جامعه خودگردان با قطعیت نمی‌توان چیزی گفت. قطعیت فقط در سلطه‌گری است. قطعیت را می‌توان در هم‌گون سازی زمان، توقف کنش و تبدیل آن به وجود پیدا کرد. خودگردانی در ذات خود غیر قطعی و نامعلوم است. با زوال نظریه‌های قطعی و کهنه شده به مثابه امری در خدمت رهایی باید استقبال کرد. به همین دلیل انقلاب را نباید پاسخ دانست بلکه باید آن را همچون پرسش در نظر آورد، تجسسی که در راستای کرامت انسانی است. از این رو گام بر می‌داریم و جستجو می‌کنیم.

۱۲- انقلاب فوریت دارد، اما قطعی نیست؛ انقلاب پرسش است نه پاسخ



انقلاب، ستاره ای اتوپیایی در آسمان!

نقدی بر دیدگاه های جان هالووی

فرشته دلاور



از آغاز پیدایش نظام سرمایه سالاری، جهان شاهد ده‌ها شورش، انقلاب و رفم های گسترده ای بوده است که عمدتاً حول نابودی یا کاستن از پیامدهای فاجعه بار این نوع از سیستم اقتصادی بوده‌اند. سیستمی که علیرغم عمر کوتاه خود تأثیرهای گسترده و بسیار ژرفی را در همه ابعاد و جنبه های زندگی بشر بر روی کره خاکی گذاشته است. تأثیرهایی که تا ژرف‌ترین گوشه های زندگی و منش و شخصیت انسان‌ها نفوذ کرده است. سرمایه داری با خود شیوه های نوینی از استثمار و بهره کشی انسان‌ها را پدید آورده است که تا پیش از آن هرگز معمول نبوده است. سرمایه داری ضمن برخورداری نوع بشر از نعم مادی و معنوی آن چنان زندگی بشر را دگرگون ساخته و نیازهای معمول بشر را برای کسب سود چنان وارونه ساخته که برای اکثریت این توده‌ها راه و روش دیگری در تصور نمی‌گنجد. اندیشمندان و مبارزان بسیاری که به چنین شیوه ای و استمرار آن قائل نیستند و آن را برای آینده بشریت فاجعه بار می‌دانند به تغییر در عادات‌های جامعه سرمایه دارانه اعتقاد داشته و دارند. اما جان هالووی از آن دسته اندیشمندانی است که با تکیه بر آرای مارکس مبنی بر شئ‌وارگی و همچنین دولت طبقاتی خواهان ایجاد جامعه انقلابی و غیرسرمایه دارانه بدون توسل به احزاب و بدون تسخیر قدرت دولت است. جان هالووی با اعتقاد به جنبش‌ها و انقلاب‌های کارگری و توده های ستمدیده اعم از زنان، مردان، تهیدستان، رنجبران و اقلیت‌های نژادی و مذهبی در سراسر جهان در اثر تناقض‌ها و بی‌عدالتی‌ها و محرومیت‌های سرمایه داری مدعی انحراف این جنبش‌ها در اثر هدف قرار دادن دستیابی به قدرت دولتی است. او بر قراری هرگونه دولتی را به نمایندگی از سوی توده های زحمت کش انحراف از مبارزه و در تناقض با هدف غایی انقلاب‌ها دانسته و تر اصلی او تغییر جهان بدون تسخیر

با تکیه بر تعریف مارکس از پدیده ی بُت‌وارگی کالا، توده‌ها را به دلیل گیر افتادن در روابط و شبکه پیچیده روابط کالایی آن‌ها را در بازتولید شرایط غیر انسانی استثمار که موجب ادامه حیات سرمایه داری است شریک می‌داند.

جان هالووی با این فرض که چرخ اقتصاد جهان سرمایه داری را اکثریت مزدبران اعم از کارگران، کارمندان و کشاورزان و زنان و همه کارکنان می‌چرخانند، ضمن تعریف جدیدی از طبقه همه مزدبران را جزیی از طبقه کارگر دانسته اما قایل به پیشاهنگی طبقه کارگر نیست. به نظر وی سازمان‌ها و احزاب چپ نیز نتوانسته‌اند تأثیری در آگاهی بخشی به توده‌ها برای رهایی از درافتادن در این چرخه ایفا کنند و خود با ساختن مدینه فاضله حکومت کارگری به غلط به دنبال تسخیر قدرت دولتی رفته و در واقع در سراب برپایی این حکومت ایده های مارکسی را غرق کرده‌اند. از دیدگاه هالووی نظریه سوسیالیسم علمی چون با دیدی پوزیتیویستی به سوسیالیسم می‌نگرد و معتقد است که درصورت دسترسی کامل به ن می‌توان به "دانش عینی" دست یافت و "پروژه

قدرت دولتی است. او می‌گوید که توده‌های مردم به این دلیل که بر سرنوشت خود کنترلی ندارند و توسط کارفرماها استثمار می‌شوند، در این روند در چرخه تولید ارزش افزوده و انباشت ارزش افزوده تولید شده توسط سرمایه دار تحت‌الشعاع عینیت‌های متأثر از شئ‌وارگی می‌گردند. از دیگر سو و در این چرخه سرمایه که ماهیتی مستقل یافته است، لشگری از سیاستمداران، بوروکرات‌ها، مدیران بخش‌های تولیدی و خدماتی و مالی را به "خدمتکاران وفادار" تبدیل نمود و به مثابه ی پدید ای در نفی فعالیت‌های گاهانه و داوطلبانه ی تود های مردم، در جهان حکومت می‌کند. هالووی

جان هالووی با این فرض که چرخ اقتصاد جهان سرمایه داری را اکثریت مزدبران اعم از کارگران، کارمندان و کشاورزان و زنان و همه کارکنان می‌چرخانند، ضمن تعریف جدیدی از طبقه همه مزدبران را جزیی از طبقه کارگر دانسته اما قایل به پیشاهنگی طبقه کارگر نیست.



ی عینی را تشخیص داد، از خصلت مبارز جویانه یی می‌کاهد زیرا از درون چنین بینشی است که کنشگران انقلابی به این برداشت می‌رسند که برای دستیابی به حکومت سوسیالیستی نیاز به ایجاد یک گروه نخبه و حرفه‌ای مسلط به علم و دانش سوسیالیسم علمی با توانایی تحقیق و تحلیل مسائل سیاسی و اجتماعی هست تا بتوانند به ترویج و تحریک و نهایتاً بسیج توده‌ها برای تسخیر قدرت و استقرار حکومت کارگری بپردازند. نتیجه چنین رویکردی ابزاری کردن مبارزه‌رهایی بخش توسط توده‌ها می‌شود. از نظر جان هالووی به دلیل‌های زیر این روش محکوم به شکست است (هم‌چنان که همه حکومت‌های سوسیالیستی و سوسیال دمکرات شکست خوردند). زیرا

۱. سرمایه‌داری تنها از طریق شناخت و تحلیل قانون‌های درونی آن قابل بررسی نیست.
۲. برای فرا رفتن از سرمایه‌داری (حتی در دوران مبارزه) نمی‌توانیم به نهادهای قدرت سرمایه‌داری از جمله دولت متوسل شویم.
۳. بنایستی تعلق داشتن به طبقه کارگر را ارزش مثبت تلقی کرد. زیرا توده مردم بایستی از طبقه و تعلق طبقاتی عبور کرده و تفاوت‌های طبقاتی را محو کنند.
۴. تضاد طبقاتی رابطه خصمانه میان دو طبقه نیست بلکه رابطه میان عمل مولد و نفی از آن سوی دیگری می‌باشد.

از این رو مجموعه‌ی ضد قدرت را جنبش‌های کارگری، زنان، دانشجویان و قومیت‌ها و بومیان که روزانه علیه ستمگری مبارزه می‌کنند تشکیل می‌دهند؛ و مبارزه با سرمایه‌داری را رویارویی و زدودن برخی صفاتی می‌داند که در اثر سال‌ها تسلط سرمایه‌داری و فرهنگ آن به «ما» حقه شده است. در واقع هالووی زاویه دید خود را نسبت به مبارزه طبقاتی تغییر می‌دهد. او با الهام از مبارزه منفی می‌گوید: «ما» که در زیر بمباران‌های اندیشه‌های سرمایه‌داری قدرت تفکر و عمل خود

را از دست داده‌ایم در تحکیم روابط کالایی و غیرانسانی سرمایه مشارکت داریم، زیرا سرمایه، بر مبنای فعالیت نیروی کار شکل می‌گیرد و نیروی کار همیشه تحت کنترل سرمایه به امر تولید ارزش می‌پردازد پس برای ساختن دنیای نو و گسستن از قید و بندها و نابرابری‌های سرمایه‌داری تنها واژگونی دولت سرمایه و نفی نهادهای و مناسبات سرمایه‌داری کافی نیست بلکه واژگونی موازنه قدرت و هر آن چه از روابط کالایی سرچشمه گرفته بایسته است. استقرار نظام سوسیالیستی بایستی با ایجاد شرایط جامعه سوسیالیستی حتی پیش از استقرار حکومت و برپایه مشارکت آگاهانه، سرنوشت ساز و مستقیم توده‌ها برپا شود. مطالبات و خواسته‌های توده‌ها نمی‌تواند فقط تصاحب و مالکیت ابزار تولید و یا حقوق مادی باشد این فروکاستن سوسیالیسم به برخی حقوق ظاهری و روبنایی است که خود می‌تواند به یکی از تهدیدهای جدی دولت‌های سوسیالیستی تبدیل شود. بلکه باید در راستای واژگونی و محو جدی همه اشکال و صورت‌های مبتنی بر مالکیت و وسایل تولید باشد. هالووی کمونیسم را نه یک سیستم جهت برقراری عدالت مادی در میان همه توده‌ها و مشوق تولید نعم مادی بر پایه مناسبات متکی بر تولید ارزش و مبادله کالایی بلکه آن را جنبشی اجتماعی می‌داند برای ایجاد جهانی نو بر شالوده حرکت جمعی برای برپایی مناسبات و روابط انسانی و در ضدیت با پدیده‌هایی چون کارمزدی و روابط کالایی. وی راه رسیدن به چنین جامعه و مبارزه‌ای را ایجاد سازمان‌ها و شکل‌های جدیدی از همگرایی می‌داند که به تدریج و در جریان مبارزه ایجاد خواهد شد. وی جریان‌هایی مانند



جنبش اشغال وال استریت را از این دست سازمان یابی و مبارزه می‌داند که خود به خودی و توسط توده‌های مردم شکل گرفته و علیه هر گونه تسلیم طلبی، مماشات با اشکال گوناگون سرمایه‌داری و علیه مناسبات ستایش کالایی به راه افتاده است.

او در پاسخ به این که چگونه می‌توان جهان را تغییر داد می‌گوید: نمی‌توان گفت انقلاب دقیقاً چه زمانی شکل خواهد گرفت. اما یک چیز روشن است و آن هم این است که مسئله مرکزی ایجاد افق‌های جدید در فضای نامعلوم است؛ یا به اصطلاح خودش آینده بشریت همچون ستاره‌ای اتوپایی است که در آسمان چشمک می‌زند. بر انسان است که با مجهز شدن به ماتریالیسم دیالکتیک به این ستاره دست یابد.

نقدی بر ایده‌های جان هالووی

مارکسیسم اشرافی!

ما نه مرد و نه زن و نه کارگر، بلکه مگس‌هایی هستیم که در تارهای عنکبوتی که نظام سرمایه‌داری به دور ما احاطه کرده گیر افتاده‌ایم.

در نگاه اول به ایده‌ها و اندیشه‌های جان هالووی پیامبری شرقی در ذهن مجسم می‌شود که قصد دارد همه امت بشری را به زیر عبای پر از مهر و عطوفت خود جای دهد؛ و مارکس نیز قدیمی است که شیاطینی از انگلس گرفته تا لنین خبیث و باکوین و استالین و رزوالوکزامبورگ و دیگران او را احاطه کرده و اندیشه‌های وحی گونه او را به غلط تفسیر و به خورد رمه بی‌آزار اما گمراه او داده‌اند. اینک جان هالووی به قصد زدودن غبار خشونت و چهره انسانی دادن به اندیشه‌های مارکس به میدان درآمده است و با گفتن این سخن که تمام جنبش‌های انقلابی ملهم از مارکسیسم تاریخ جنبش‌های شکست خورده هستند. خلق اله را به انقلاب که چون ستاره‌ای اتوپایی در آسمان دور دست چشمک می‌زند حواله می‌کند. هالووی در حالی که خود را در پشت آموزه‌های مارکس پنهان کرده است با این ادعا که همه بشریت علیه سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند ابتدا جامعه را طبقه‌زدایی می‌کند و سپس با ادعای این که جنبش‌های مارکسیستی چون در پی کسب قدرت بودند شکست خوردند علیه حزب و سازمان یابی طبقه کارگر عملاً آن را خلع سلاح می‌کند. وی می‌گوید: آیا ما که در دانشگاه کار می‌کنیم به طبقه کارگر متعلق هستیم؟ آیا مارکس. لنین به طبقه کارگر متعلق بودند؟ آیا فعالین جنبش همجنس‌گرایان به طبقه کارگر متعلق هستند؟ در باره پلیس چطور؟ در مورد هر کدام از این‌ها تعریف از پیش مشخص شده‌ای وجود دارد که آن‌ها را در داخل

چیزی که با او بیگانه است، بلکه به صورت قدرتی در می آید که با خود کارگر به چالش برمی خیزد. در این گفته مارکس آن چه به طور خیلی مشخص بیان می گردد موضوع جدایی کارگر از تولید مادی است که به دست او انجام می شود. وی در این جا مشخصا از کارگر نام می برد در حالی که هالووی با حذف طبقه، الیناسیون را به موضوعی اشرافی تبدیل می کند که تهی از معنی می شود. در این جاکم من تحلیل های هالووی و حذف و اضافه های او به ایده های مارکس نقش میب بیند. زمانی که او طبقه را از تفکرات خود حذف کرده و انسان با گروهی از مردم را به جای آن قرار می دهد در واقع او با نفی مبارزه طبقاتی و تضاد طبقاتی میان کار و سرمایه آن جا که رابطه طبقات را غیر خصمانه توصیف می کند، مبارزه طبقاتی را به مبارزه علیه الیناسیون آن هم در سطح انسان منحرف می کند.

او مشخصا می گوید "در مسیر نفی تعین، کارگران نباید به آگاهی طبقاتی دست یابند تا بتوانند خود را سازمان دهند و مبارزه کنند. بلکه باید به آگاهی غیر طبقاتی دست یابند. او می گوید: ما به عنوان طبقه کارگر مبارزه نمی کنیم. ما علیه طبقه کارگر بودن مبارزه می کنیم. ما علیه طبقه بندی شدن مبارزه می کنیم."

او با پنهان شدن در پس شعارهای عوام فریبانه ای هم چون بر من هیچ عنوانی مگذار! جای استعمار سیستماتیک طبقه کارگر را با از خود بیگانگی طبقه متوسط عوض می کند و رنج عظیمی توده های طبقه کارگر را در زیر نقاب اندوده بشریت برای خودسازی پنهان می کند.



تا زمانی که طبقه سرمایه دار وجود دارد و تا زمانی که پرولتاریا در حال مبارزه با آن است باید ابزار قهرآمیز و به طور مشخص ابزار دولتی را به کار ببرد. هالووی به کرات در توضیح دیدگاه هایش به موضوع بت وارگی، تعین، از خود بیگانگی و هویت و غیره گفتگو می کند که به طور خلاصه در ابتدای مقاله به آن ها اشاره شد. اما نتیجه ای که وی از بحث بت وارگی می گیرد به کلی در خلاف نتیجه گیری مارکس است. به طور خلاصه مراد مارکس از بت وارگی این بود که:

از خود بیگانگی کارگر در حین تولید به این معنی است که نه تنها نیروی کارش به صورت عینیتی در می آید که در خارج از او حضور دارد، به عنوان

این طبقه قرار می دهد یا نمی دهد. از نظر او همه ما مگس هایی هستیم که در تار و پود سرمایه داری گیر افتاده ایم و برای رهایی از آن دست و پا می زنیم. آن چه انسان را از حیوان جدا می کند فریاد است. انسان بر خلاف حیوان بر علیه نابرابری ها فریاد بر می آورد اما مارکس تولید مادی را مبنای وجودی انسان می داند.

انسان به خاطر آگاهی است که از حیوانات تمیز داده می شود. انسان ها به محض آن که وسائل معاش و زندگی خود را تولید می کنند به این تفاوت پی می برند.

توسط تولید وسائل معاش انسان ها مستقیما زندگی مادی خود را تولید می کنند. (مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی)

از نظر گاه مارکس کمونیسم فریاد نیست بلکه ساختن جامعه ای نو بر ویرانه های روابط و مناسبات کالایی دنیای سرمایه داری است که با تسخیر و ویرانی دولت سرمایه داری امکان پذیر است. هالووی بدون توجه به تحلیل ماتریالیستی علت های پیدایش قدرت طبقاتی می گوید قدرت همه چیز را در تاریخ تعیین کرده است. در حالی که ریشه های این تغییر را که وضعیت اقتصادی است به نظر نمی آورد. در حالی که هر نوآموز ماتریالیسم دیالکتیک با این تحلیل درست انگلس آشنا است آن جا که اشاره می کند: مادامی که نیروی کار قادر به تولید اضافه بر مایحتاجش نبود استثمار وجود نداشت. طبقات حاکم زمانی پدیدار شدند که بشر قادر به تولید اضافه بر مایحتاجش شد در پاسخ به ادعای هالووی در باره شکست انقلاب های سوسیالیستی بایستی این جمله مارکس را در رابطه با اهمیت قدرت دولتی بیان کرد:



بحران سرمایه داری و اعتراض‌های عظیم

فرشته دلاور



بحران دامنه دار سرمایه داری توفانی به پا کرده و کوهی از مشکل‌های حل نشدنی را بر دوش توده‌ها آوار کرده است. روزی نیست که در خیابان‌ها و مراکز کار و فعالیت کشورهای مرکزی اعتصاب و اعتراض و تظاهراتی برپا نباشد و توسط پلیس بی‌رحمانه سرکوب نشود. هر روز چراغ بنگاهی خاموش شده و دیگر روشن نمی‌شود و کارکنان آن هنگام آخرین خروج از محل کارشان با حسرت سرشان را بر گردانده و به ساختمانی که تا همان روز صبح با عجله و شتاب به آن پای می‌گذاشتند و به دربان که به احترامشان کلاه از سر برداشته بود صبح به خیر می‌گفتند برای آخرین بار با آن وداع می‌کنند و روانه خیابان‌ها شده و به جرگه بیکاران و بی‌خانمان‌ها افزوده می‌شوند. اما علیرغم همه اعتراض‌ها و سرکوب‌ها و با وجود کارکرد دموکراسی نیم بند موجود در این جامعه‌های بحران زده سرمایه داری شاهد هستیم که دولت و مراکز تصمیم‌گیری بدون اعتنا به اعتراض‌های تمام‌قد جامعه مدنی به کار خود مشغول است و با لجاجت بیشتر از گذشته سرگرم چپاول آخرین دینارهای توده‌های مردم است. هر روز قانون‌های جدیدتر دوست چپاول گران را باز می‌گذارد. پرسش من این است که چرا با وجود ژرفش روز به روز بحران سرمایه داری در جهان و آینده تاریک آن و اعتصاب‌ها و اعتراض‌های گسترده در اکثر کشورهای اروپا دولت‌های سرمایه‌سالار به راه خود می‌روند و با شدت بیشتر به غارت توده‌های دزد زده ادامه می‌دهند. چرا با وجود چپ قدرتمند در کشوری مانند یونان که با اختلاف کمی از ائتلاف راست در انتخابات اخیر شکست خورد کمتر تأثیری از این چپ در سیاست‌های اقتصادی دیده می‌شود؟

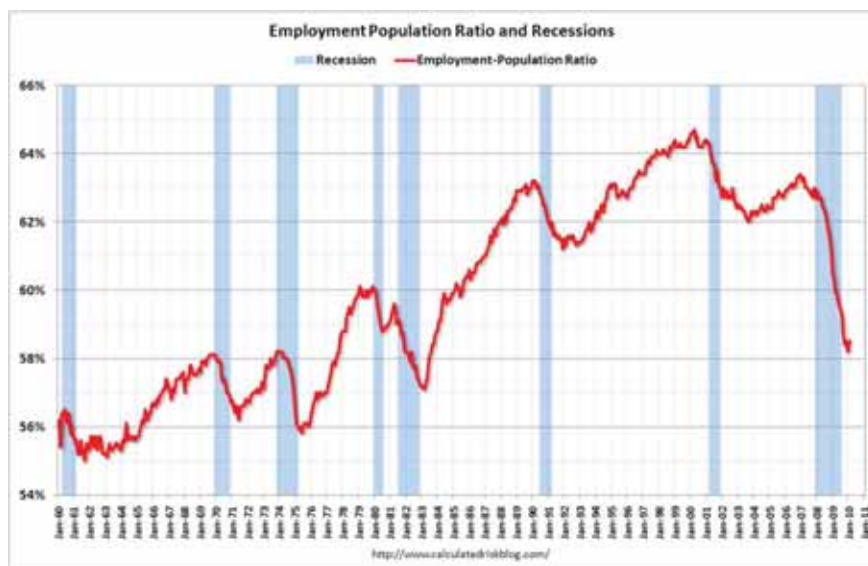
شاید لازم باشد برای پیدا کردن پاسخ این پرسش

ثابت شود که اساساً بحرانی در کار هست! شاید بسیاری از چپ‌گراها به این باور داشته باشند که بحرانی ژرف و گسترده و دراز دامنه گریبان سرمایه داری را گرفته است اما هنوز بسیاری از نظریه‌پردازان و سیاستمداران و بازیگران دنیای سرمایه داری به هزار و یک زبان از پذیرفتن بحران سرمایه داری شانه خالی کرده و دلیل‌های واهی و گاه مسخره‌ای برای بحران اقتصادی - و نه بحران سرمایه داری - می‌آورند. اما ما چه دلیل‌هایی داریم که نشان دهد بحران گریبان سرمایه داری را گرفته و ای بسا این بار راه نفسی برای این فرتوت و زشت روی زشت سیرت نمانده باشد.

گروهی از کارشناسان و اقتصاددانان جهان سرمایه داری بحران کنونی را نه یک بحران بلکه مشکلی ناشی از انحراف از مسیر درست اقتصاد سرمایه داری، نقض نظام بازار، دخالت دولت‌ها در اقتصاد بازار، اشتباه سیاستمداران، زیاده‌خواهی برخی دولت‌ها و بدتر از همه تبلی مردم (و مشخصاً در مورد مردم یونان عادت کردن یونانی‌ها به خوردن از سفره مردم آلمان) اشتباه بانک‌ها یا مدیران آن‌ها می‌دانند. حال اگر طرف کمی بی‌حیایی و وقاحت را کنار بگذارد و به وجود بحران اقتصادی جامعه‌های غربی اعتقاد داشته باشد آن را ناشی از مسئله

های فرعی مانند: گران شدن هزینه مسکن، افزایش بهای انرژی، کاهش تدریجی تولید ناخالص داخلی آمریکا، افسول تراز مالی آمریکا و مسائلی از این دست می‌داند؛ و حتی بحران غذا و یا دلار و انرژی را نیز خارج از گستره و کارکرد سرمایه داری و در نهایت مالی‌گرایی و افراط در فردگرایی را منشأ این بحران می‌دانند. (فوکویاما) حتی ممکن است برخی از سیاستمداران مانند برژینسکی این بحران را نشانه فروپاشی ایالات متحده در نتیجه به قدرت رسیدن جرج بوش و حمله به عراق قلمداد کنند اما هر چه هست بحران سرمایه داری نیست و در نهایت می‌تواند بحران یک نوع طرز تفکر بورژوازی - مثلاً بورژوازی لیبرالی - باشد.

برای این اقتصاد دان‌ها و سیاستمداران ورشکستگی میلیون‌ها تن از مردم اروپا، فقر روزافزون و بی‌خانمانی و بی‌سرنوشتی میلیون‌ها خانوار اروپایی و در برابر انباشته شدن میلیاردها دلار ثروت و سر برافراشتن کاخ‌های رویایی و تفریحات افسانه‌ای برای یک درصد جمعیت جهان یک مسئله ساده و طبیعی است که نهایتاً در اثر اشتباه توده ورشکسته و از هستی ساقط شده اتفاق افتاده است و شاید بتوان آن را با قدری صدقه و به راه انداختن بنگاه‌های خیریه - که از



افزایش مداوم دستمزدها و هزینه های انبارداری و بازاریابی و مبارزه های سندیکاها و اتحادیه ها برای تبدیل پول به کالا، به مالی سازی اقتصاد روی آورده و به این آرزوی دیرینه سرمایه داری که عبارت بود از پول $1 < 2$ پول بود را در عمل محقق گردانید.

مارکس در کتاب سرمایه یکی از پیامدهای سرمایه داری را در دوران رشد بدهکاری فردی هر چه بیشتر و تورم مالی شدید می داند. سرمایه داری در دوران رشد کنونی اش برای دستیابی به این سود عظیم، تشدید کسری بودجه دولت ها، در نتیجه بدهکاری دولت ها به سیستم های بانکی و مالی که در دست این گونه سرمایه داری بود، سفته بازی و بورس بازی و شامورتنی بازی با سیستم های مالی و بانکی به عنوان ترفندی جدید دست زد که در این باره بسیار گفته شده است و من تنها به اشاره ای از آن ها می گذرم. همچنین کالایی سازی خدمات از جمله بهداشت، درمان، آموزش و پرورش و حمل و نقل و ارتباطات آخرین آثار دولت رفاه را زدوده و از سوی دیگر عرصه های نوینی را برای سودآوری بیشتر به روی سرمایه داری مالی گشود.

اما این همه مشکل اقتصاد سرمایه داری نیست. بلکه همان گونه که در بالا اشاره کردم بخش بزرگی از بحران کنونی سرمایه داری به بحران اضافه تولید باز می گردد. سرمایه داری با گرد آوردن مقادیر عظیمی از سرمایه و پول و با پیشرفت حیرت آور فناوری در کنار ساده سازی فوق العاده مراحل تولید و پراکندگی هر بخش تولید در هر نقطه از جهان در عین امکان پیوستگی بسیار سریع آن توانست حجم بسیار بزرگی از تولید دست یابد.

سرمایه داری برای رسیدن به این درجه رشد و انباشت سرمایه مبارزه شدید و همه جانبه ای را پشت سر گذاشته است. که مهم ترین عرصه های این نبرد عبارت بودند از:

۱- نابودی اردوگاه سوسیالیسم



STATUETTES FROM MIDDLE-CLASS EGYPTIAN TOMBS SHOWING LOW-CLASS SOCIAL TYPES IN THE ANCIENT COMMUNITIES

اما باز می گردیم به پرسش اصلی که در آغاز طرح شد! چگونه است که علیرغم گسترش و دیرپا بودن بحران کنونی، و مخالفت روشن و آشکار توده های میلیونی کشورهای مرکز، سرمایه داری مالی هم چنان راه خود را می رود و هر روز عرصه های تازه تری را فراچنگ می آورد!

برای پاسخ به این مشکل بایستی دانست سرمایه داری اکنون در کجا ایستاده و چگونه به این جا رسیده است!

به طور بسیار خلاصه بایستی بدانیم که مهم ترین معضل کنونی سرمایه داری انباشت و ظرفیت های عظیم اضافه تولید است که گریبان سرمایه داری را گرفته است. سرمایه داری از دهه ۱۹۶۰ که از اضافه تولید به شدت رنج می برد و مرحله گسترش بازار را نیز پشت سر نهاده بود به مالی سازی روی آورد. در واقع برای درک این موضوع بایستی این وجه سرمایه داری را در نظر داشته باشیم که در این شیوه تولید که در آغاز مارکس آن را به پول ۱ کالا پول ۲ که در آن پول ۲ بیشتر از پول ۱ بود تبیین کرده بود برای سود بیشتر و خلاصی از

به طور بسیار خلاصه بایستی بدانیم که مهم ترین معضل کنونی سرمایه داری انباشت و ظرفیت های عظیم اضافه تولید است که گریبان سرمایه داری را گرفته است. سرمایه داری از دهه ۱۹۶۰ که از اضافه تولید به شدت رنج می برد و مرحله گسترش بازار را نیز پشت سر نهاده بود به مالی سازی روی آورد.

قضا این روزها خیلی هم مد شده است - بتوان آلام و اندوه ورشکستگان به تقصیر را التیام بخشید. اما چرا ما اعتقاد داریم که بحران کنونی یک بحران ژرف و ریشه دار سرمایه داری و نه یک منطقه و یک بخش از جهان است که نه تنها فروکش نمی کند بلکه روز به روز بر دامنه آن نیز افزوده می شود.

۱- بحران کنونی بحرانی جهانی است. یعنی مربوط به یک یا چند کشور سرمایه داری نیست. هم اکنون تقریباً هیچ دولت سرمایه داری را نمی توان سراغ داشت که دامن آن به بحران کنونی آلوده نشده باشد. (بحرانی جهانی است)

۲- بحران کنونی بحرانی دراز مدت است. بر خلاف بحران های دیگر که به صورت ادواری جریان داشت. (بحرانی دائمی است)

۳- بحرانی است که در همه زمینه ها دامن گسترده است. اعم از بخش مالی، تجاری، نیروی کار، تولید و ... (بحرانی عمومی است)

با چنین اوصافی می دانیم بحران کنونی بحران اقتصاد سرمایه داری است زیرا در همه زمینه ها و در همه ابعاد و در همه نقاط جهان و دراز مدت گریبان سرمایه داری را گرفته است.



- ۱- مبارزه سیاسی و آگاهی بخشی در پرتو تعلیمات سوسیالیسم علمی
- ۲- مبارزه سیاسی علیه کالایی سازی اقتصاد
- ۳- ایجاد محمل‌های فعالیت‌های داوطلبانه و تعاونی تولیدی و خدماتی برای توده‌های کارگر و زحمتکشان
- ۴- مبارزه همزمان علیه هرگونه تبعیض نژادی، قومی و جنسی
- ۵- مبارزه عملی جهت حفظ محیط زیست و اولویت بخشی به آن در کنار توسعه اقتصادی
- ۶- حذر کردن از دام چاله‌های سرمایه داری مانند رونق بخشی به اقتصاد به بهانه اشتغال، مصرف گرایی و کالایی سازی
- ۷- کنار گذاشتن و دوری جستن از سیاست‌های سازش کارانه همچون سیاست‌های کینزگرایان و طرفداران دولت رفاه. چه دوره هر دو این دولت‌ها به سر آمده است.
- ۸- تلاش برای برپایی اعتصاب‌های توده ای و فراگیر
- ۹- برپایی اعتصاب و تحصن حول شعارهای سیاسی و نه اقتصادی صرف. شعارهای اقتصادی در کنار شعارهای سیاسی معنا می‌یابد
- ۱۰- برگزاری اعتصاب و اعتراض در کارخانه‌ها و شرکت‌های تولیدی و خدماتی بدون توجه به محدودیت‌های حقوقی که از سوی روسای ترسو و بزدل اتحادیه‌ها تحمیل می‌شود.
- ۱۱- اعتصاب‌ها و اعتراض‌ها در ارتباط و هم کنش با یکدیگر نه جدا
- ۱۲- اعتصاب و اعتراض‌های توده ای و کارگری در سراسر کشورهای مرکزی از ایالات متحده آمریکا تا آلمان، ایتالیا، انگلیس و فرانسه، یونان، اسپانیا و پرتغال، روسیه و... حول شعارهای واحد سیاسی ضد سرمایه‌داری مورد حمایت توده‌های کشورهای مرکزی و پیرامونی تحت نظام‌های سرمایه داری
- ۱۳- فشار بر دولت‌های مرکزی و اتحادیه اروپایی برای امتیاز گیری اقتصادی در جهت کاهش رنج و بدبختی توده‌های مزدبگیر، دانشجویان، زنان و جوانان.
- ۱۴- کنار گذاشتن روش‌ها و رویاهای چپ‌های رابین هودی آمریکایی و یا سوسیال دمکراسی
- ۱۵- تلاش برای دمکراتیزه کردن اقتصاد از راه‌های عملی مانند برپایی موسسه‌ها تولیدی و خدماتی عمومی تعاونی با دوری گزیدن از روش‌های توتالیتری و پوپولیستی
- ۱۶- گسترش مبارزه مدنی در نوع‌ها و شکل‌های گوناگون بدون ترس از خشونت برای اشغال فضاهای عمومی



مارکس نشان داد که تضادهای درونی سرمایه‌داری برخلاف آن چه که مارکسیست‌های مکانیکی مانند کائوتسکی و پیروان او گمان می‌بردند به طور دوره‌ای به انفجارهای اجتماعی و سیاسی توده‌ها و کارگران منجر خواهد شد. اما این که این تضادهای درونی به فروپاشی سرمایه داری منجر خواهد شد یا نه به عمل انقلابی طبقه کارگر وابسته است

- ۲- تضعیف و تحمیل اتحادیه‌ها در دوره هجوم نو لیبرالیسم
- ۳- درگیری تصنعی میان کارگران کشورهای مرکزی و پیرامونی به دلیل انتقال سرمایه به کشورهای پیرامونی از کشورهای مرکزی به علت سودجویی سرمایه داری
- ۴- سردرگمی و عقب نشینی چپ در برابر هجوم نو لیبرالیسم
- ۵- دل بستن چپ به ویژه چپ اروپایی به شعارهای لیبرالیستی مانند مبارزه پارلمانی و مبارزه مدنی بدون توجه به مبارزه قهر آمیز و دمکراسی سرمایه داری
- ۶- تفاوت و اختلاف دیدگاه میان توسعه‌گرایان و طرفداران محیط زیست (سبزها)
- ۷- مبارزه سندیکایی برای افزایش دستمزد یا جلوگیری از فشارهای اقتصادی به کارگران و کارکنان بنگاه‌ها و موسسه‌های اقتصادی تولیدی و خدماتی بدون توجه به اولویت مبارزه سیاسی
- ۸- مبارزه بی هدف و گیج علیه جهانی سازی چه باید کرد؟



چرا سرمایه داری دولتی؟

محمد قراگوزلو



کار کردن رعیت‌ها روی زمین‌های کلیسا بود. این واقعیت که کلیسا تحت مالکیت فردی قرار نداشت چیزی از باری که بر دوش رعیت‌ها بود، کم نمی‌کرد. در مورد استدلال دوم (اقتصاد برنامه‌مند) باید تاکید شود که ویژگی سرمایه‌داری این است که در هر تک واحد، برنامه‌ریزی وجود دارد، اما برنامه‌ریزی بین واحدهای وجود ندارد. برای مثال در کارخانه‌ی فورد یک برنامه و فرماندهی مرکزی حاکم است اما میان فورد و جنرال موتورز رقابت و به تبع آن آناارشی تولید جریان دارد. اقتصاد شوروی متکی به برنامه بود در عین حال که برنامه‌ی میان اقتصاد شوروی و آلمان وجود نداشت. همچنین اگر چنانچه شرایطی به میان آید که در آن دولت مخزن ثروت است، استدلال سوم نیز - تمایز بین انقلاب سیاسی و اجتماعی - منتفی می‌شود. در سال ۱۸۳۰ در فرانسه انقلابی سیاسی رخ داد. سلطنت سرنگون و مجدداً جمهوری برقرار شد. واقعه‌ی سی که به هیچ وجه نظام اجتماعی آن دوران را تغییر نداد. چرا که صاحبان ثروت، سرمایه‌داران بودند نه دولت. در جایی که دولت مخزن ثروت

دولتی نیز احتراز می‌ورزیدند. تنها بعد از مرگ استالین و عروج کمونیسم بورژوازی راه رشد غیر سرمایه‌داری خروشچنی بود که بسیاری از منتقدان مارکسیست شوروی به ماهیت بورژوازی کل "اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود" اذعان کردند و اصطلاح سرمایه‌داری دولتی را برای معرفی دولت شوروی به کار گرفتند. تونی کلیف در نقد اقتصاد سرمایه‌داری شوروی از سه استدلال یا رویه‌ی موجود علیه سرمایه‌داری دولتی سخن گفته است: «الف. سرمایه‌داری با مالکیت مشخص می‌شود حال آن که مالکیت موجود در شوروی دولتی بوده است و نه خصوصی.

ب. سرمایه‌داری قابل انطباق با برنامه‌ریزی نیست. اقتصاد روسیه یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده بود. پ. آنچه در روسیه بود یک انقلاب سیاسی برای تغییر ساختار حکومت بود در حالی که در سرمایه‌داری ما نیاز به یک انقلاب اجتماعی - و نه صرفاً سیاسی - داریم.

در سال ۱۸۴۷ پرودون (سوسیالیست پریشان‌گوی فرانسوی) در کتاب "فلسفه‌ی فقر" سرمایه‌داری را با مالکیت خصوصی مساوی دانست. مارکس در نقد رادیکال به تئوری‌پردازی‌های پرودون کتاب "فقر فلسفه" را نوشت و از جمله تاکید کرد که "مالکیت خصوصی یک انتزاع حقوقی است. اگر مالکیت خصوصی با سرمایه‌داری یکی بود پس ما در دوران برده‌داری هم سرمایه‌داری داشتیم، چون مالکیت خصوصی وجود داشت. در دوران فئودالیسم سرمایه‌داری داشتیم، زیرا مالکیت خصوصی جریان داشت. اندیشه‌های پرودون درهم و برهم هستند." شکل مالکیت فقط یک شکل است و از محتوا خبر نمی‌دهد. اگر مالکیت خصوصی بتواند شامل برده‌داری، نظام رعیتی و کارمزدی شود، پس برده‌داری حتماً می‌تواند هم همراه مالکیت خصوصی باشد و هم مالکیت دولتی. اهرام مصر به دست برده‌ها ساخته شد. من مطمئن هستم هیچ برده‌ی به برده‌ی دیگر نمی‌گفت "خدا را شکر که ما برای دولت فرعون - که صاحب ماست - کار می‌کنیم و نه برای یک ارباب شخصی." در قرون وسطا روابط مسلط بین برده‌گانی بود که در دهکده‌ها زندگی می‌کردند و اربابی که در ملک اربابی ساکن بودند. اما نوع دیگری از نظام رعیتی هم وجود داشت و آن هم

بر اساس یک سنت نظری شناخته شده نظام تولید سرمایه‌داری با مالکیت خصوصی و بازار منطبق و مترادف گردیده است. در متن چنین تبیینی مالکیت بر وسائل تولید و برنامه‌مندی‌سازی بازار، نه فقط موید ماهیت کاپیتالیستی تولید نیست، بلکه در چارچوب این پارادایم پدیده‌ی سرمایه‌داری دولتی نیز اساساً مفهومی متناقض است. به این اعتبار منتقدان اطلاق سرمایه‌داری دولتی به حکومت شوروی بر این باورند که با وجود هفتاد سال مالکیت دولتی، برنامه‌ریزی متمرکز در بازار، پیشگیری از رقابت و به تبع آن مقابله با آناارشی تولید و توزیع، دولت شوروی مبتنی بر نظامی کاپیتالیستی نبوده و بورژوازی آن کشور را نمایندگی نمی‌کرده است. گیرم که این منتقدان قادر به توضیح این نکات بدیهی نیز نیستند که چگونه در یک دولت کارگری نظام کارمزدی، فاصله‌ی طبقاتی، استثمار، انباشت و صدور سرمایه آن هم با توپ و تانک دیکتاتوری حزبی به جای دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر، دولت نخبگان سیاسی اداری و تهی از کرسی نمایندگان شوراهای کارگری و مشابه این‌ها جریان دارد و در عین حال سرمایه‌داری نیز نیست! از سوی دیگر مبنای استدلال رویزیونیسم روسی و حتی غالب شاخه‌های تروتسکیسم ارتدوکسی بر این نظریه استوار است که به اعتبار مؤلفه‌هایی همچون دخالت دولت در عملکرد بازار و قانون‌مندی‌سازی روند اقتصاد بر اساس سامانه‌های برنامه‌مدار آگاهانه و طراحی شده، غلبه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بلاوجه است. هر چند که این طیف گسترده از تروتسکی تا سوییزی و مندل اساس روابط تولید اجتماعی دولت شوروی را بر پایه‌ی اقتصاد سوسیالیستی استوار نمی‌دانستند اما همواره از کاربست عنوان سرمایه‌داری

مستقل از مباحثی که کلیف و همفکران تروتسکیست انگلیسی‌اش (حزب کارگران سوسیالیست) با استناد به قانون ارزش و مبادله ارائه می‌دهند و با استناد به شواهدی آماری از اقتصاد صنعتی و سرمایه‌داری دولتی دوران استالین می‌کوشند به مانسته‌گی‌های این نظام و سرمایه‌داری فاشیستی برسند، واقعیت این است که در این قضاوت‌ها نوعی نگاه جانب‌دارانه‌ی سیاسی و ایده‌ئولوژیک بر تبیین اقتصادی سنگینی می‌کند. مقایسه‌ی دوران استالین و هیتلر، کارمایه‌ی امثال کارل پوپر است که از موضع لیبرالیسم سیاسی به تحلیل مناسبات اقتصادی نیز وارد می‌شود و جامعه‌ی شوروی دوران استالین را هم‌سان جامعه‌ی تحت حاکمیت فاشیسم هیتلری می‌داند.

به نظر لنین "هنگامی که سرمایه داران به منظور امور دفاع نظامی کار می کنند، یعنی برای خزانه ی دولت، بدیهی است که دیگر سرمایه داری "خالص" نیست، بل که نوع ویژه یی از اقتصاد ملی است. سرمایه داری خالص یعنی تولید کالایی. تولید کالایی یعنی کار برای یک بازار آزاد و نامشخص. اما سرمایه داری که به منظور دفاع "کار" می کند و به هیچ وجه برای "بازار" کار نمی کند، درواقع فرمان دولت را به اجرا می گذارد.



است، برای کسب قدرت سیاسی، باید از دولت و حاکمان خلع ید اقتصادی کرد. هیچ گونه جدایی میان انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی وجود ندارد.» (تونی کلیف، سرمایه داری دولتی، صص: ۱۵۲-۱۰۰)

از یک منظر کلیف به درستی مساله ی بسیار مهم آمیختگی یک انقلاب سیاسی با انقلاب اقتصادی را به عنوان شرط اصلی تحقق سوسیالیسم به میان می کشد. انقلاب سیاسی ممکن است به تغییر صورت مندی ها رژیم منجر شود اما اگر در جریان این تغییر انتقال طبقاتی (خلع ید اقتصادی از طبقه ی مرتجع، در این جا بورژوازی) صورت نگیرد، آن-گاه نمی توان از وجود دولت سوسیالیستی کارگران دفاع کرد. حاکمیت اقتصاد متمرکز مبتنی بر برنامه به هیچ شکل ممکن قادر نیست، حتی نمایی کلی و صوری از صورت-مندی های تئوریک اقتصاد سوسیالیستی (لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید + القای کارمزدی) ارائه دهد. چنان

که دخالت دولت در اقتصاد نیز به تنهایی موجد جهت گیری-های سوسیالیستی نمی تواند باشد. تنها یک درک قرن هجدهمی از سرمایه داری و قوانین آن - که از سوی بنیان گذاران اقتصاد سیاسی بورژوازی فرموله شده است - هرگونه دخالت از جانب دولت در عملکرد اقتصادی را مختل کننده ی قوانین "طبیعی" سرمایه داری می داند. مطابق این درک ابتدایی از سرمایه داری، ویژگی سرمایه داری در این است که عملکرد خودبه خودی رقابت سرمایه ها در بازار - به قول آدام اسمیت همچون یک "دست نامرئی" - تولید اجتماعی را چنان سازمان می دهد که کلیه ی نیازهای اجتماعی را برآورده می سازد. یعنی بدون هیچ گونه سازمان دهی آگاهانه یی کار جامعه می چرخد و محصولات لازم تولید و توزیع می شوند. فلسفه ی لیبرالی متناظر با این تحلیل نیز شناخته شده است. تعقیب منافع شخصی از جانب هر فرد بهترین شیوه ی تامین منافع عمومی اجتماع است. در عرصه ی اقتصاد نیز رشد عمومی اقتصادی، افزایش ثروت اجتماعی و بهره مندی عمومی از چنین فرایندی به این ترتیب حاصل می شود که هر سرمایه دار افزایش سود شخصی خویش را دنبال می کند. این دیدگاه کلاسیک اقتصاد بورژوازی ادعا داشت که شیوه ی تولید سرمایه داری شیوه یی طبیعی است! مکتب کلاسیک اقتصاد بورژوازی آدام اسمیت - که



بعدها در دو مکتب اتریش (میسز - هایک) و شیکاگو (فریدمن) به تکامل رسید - همواره مدعی بوده که شیوه ی تولید سرمایه داری روشی است مبتنی بر رشد همیشگی نیروهای تولید، ثبات، تعادل، شکوفایی مستمر، بری از تناقض، افزایش ثروت جامعه و بارآوری بهینه ی نیروی کار! اقتصاددانان این مکاتب سال هاست که دست نامرئی بازار را ضامن تحقق همه ی مؤلفه های پیش شمرده دانسته اند. حال آن که - بر مبنای استدلال هایی که در دو فصل نخست این کتاب

نیز به تفصیل گفته شد - از منظر نقد مارکس به اقتصاد سیاسی بورژوازی، به وضوح می-توان نشان داد که سرمایه داری نظامی استثمارگر مبتنی بر تولید ارزش اضافه یی است که از نیروی کار کالایی و ارزان حاصل می شود. بدیهی ترین و خصلت ناماترین پایه ی شیوه ی تولید بورژوازی بر محور تناقض های ذاتی و به تبع آن بحران های سیکلیک شکل بسته است. بروز بحران های پی درپی از سال های نیمه ی قرن نوزدهم تا بحران بزرگ ۱۹۲۹ به تدریج "دست نامرئی بازار" آدام اسمیت را به سود دست دولت مداخله گر کینز و روش های مشابه کوتاه کرد. اولین نتیجه ی بحران بزرگ دخالت دولت در عملکرد طبیعی بازار به منظور جلوگیری از بحران و ایجاد نوعی نظم و انتظام تولیدی - توزیعی بود. هر چند که پیش از ظهور بحران های کوچک و بزرگ، رونق تولید سرمایه داری به اعتبار دخالت دولت صورت گرفته بود. نظام سرمایه داری در سه امپراتوری بیسمارک (آلمان) تزاریسیم (روسیه) میچی (ژاپن) به واسطه ی مداخله ی دولت، تحکیم و تثبیت شد و به شکوفایی رسید.

دولت دخالت گر بعد از عروج فاشیسم در آلمان و به موازات رواج نظریه پردازی های کینز - دکستروایت از ابتدای دهه ی سی در اروپا و آمریکا وارد دوران تازه ای شد و با جنگ جهانی و عروج سوسیال دموکراسی، دولت رفاه به نماد یک نظام متعادل، هدف مند و باثبات اقتصادی مبدل گردید. پس از جنگ جهانی دوم از یک سو دست آوردهای مرفقی دولت شوروی در زمینه های مختلف اقتصادی و به ویژه پیشرفت سریع صنایع سنگین و حل معضل فقر و بی کاری و کاهش فاصله ی طبقاتی و از سوی دیگر ارتقای سطح معیشت توده ها در جریان حاکمیت دولت های رفاه به تدریج دولت مداخله گر به عنوان یک اصل ضروری در اقتصاد



به مهم ترین خصلت سرمایه داری دولتی شوروی یعنی رواج کارمزدی و کالایی و وجود قانون ارزش چندان بها نداده اند!

شکی نیست که در سیستم اقتصاد سرمایه داری دولتی شوروی، نقش رقابت سرمایه و تاثیر بازار بر سمت گیری های شیوه ی تولید به شدت اندک بوده است. اما در این نکته هم شکی نیست که سوسیالیسم علمی مارکس نه با اقتصاد دولتی صرفاً برآمده از فقدان رقابت، مالکیت تمام عیار دولت و جهت دهی بازار، بلکه بر پایه ی لغو هرگونه استثمار نیروی کار و الغای کارمزدی و ایجاد یک نظام اجتماعی ناظر بر تولید شناخته می شود. اگر این استدلال را بپذیریم آن گاه با وجود تفاوت های واقعی سرمایه داری دولتی و برنامه مند شوروی با سرمایه داری رقابتی بازار و سرمایه داری کنترل شده ی کینزینی بازهم به این نظریه ی عینی که دولت شوروی، دولتی سرمایه داری با تکیه بر برنامه ریزی مرکزی و محدودیت بازار بوده است، خواهیم رسید.

هیلفردینگ - سلطان زاده، یک جدل نظری

بخش های مختلف چپ در تحلیل دلایل بی راهه رفتن انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و در نهایت شکست تجربه ی شوروی به عروج و کاربست حاکمیت سرمایه داری دولتی و بن بست این شیوه ی تولیدی استناد می کنند. آنتی لنینیست ها با انتقاد از طرح نپ (NEP) - که بنا به ضرورت های تاریخی از سوی لنین به اجرا درآمد - سرمایه داری دولتی شوروی را نیز برآمده از همان طرح "نوین

زمان رهبری استالین در حزب کمونیست شوروی چنان نهادینه شد که حتی بعد از او و ظهور کمونیسم بورژوازیی راه رشد غیر سرمایه داری و عروج دولت رویزیونیست خروشچف نیز چندان تکان نخورد. مضاف به این که پیروزی انقلاب چین و کوبا به استقرار و تثبیت آن در مناطق دیگر جهان گستره ی بیشتری داد. در این برهه اگرچه از اقتصادهای مبتنی بر دولت های رفاه به عنوان نوعی اقتصاد مختلط با ماهیت سرمایه داری بازار آزاد کنترل شده یاد و انتقاد می شد، اما واقعیت این است که دخالت دولت در کلیه ی زمینه های اقتصادی به جای سوسیالیسم جار زده شد و فقدان رقابت - که تا حدودی زیادی از طریق برنامه ریزی متمرکز مهار شده بود - به عنوان سند به میان آمد. سرمایه داری دولتی در شوروی با چنان دخالت عمیقی رقابت بازار و آثارش تولید را کنترل کرده بود، که مدافعان آن فقدان بحران های سیکلیک را که خصلت عمومی سرمایه داری های رقابتی بود دلیلی بر سوسیالیستی دانستن اقتصاد شوروی جا می زدند! مالکیت همه ی سویه ی دولت بر کلیه ی وسائل تولید و ملی سازی های گسترده، تبعاً ماهیت سرمایه داری دولتی شوروی را با آن چه که در اقتصاد دولت های مداخله گر می گذشت، متفاوت نشان می داد. از نظر نرخ انباشت و نرخ توزیع سرمایه به شاخه های مختلف تولید نیز تفاوت های واضحی میان سرمایه داری دولتی شوروی و شیوه ی تولید سرمایه داری در دولت های رفاه دیده می شد.

به همین دلیل نیز آمارها و تحلیل های کم و بیش مستدل تونی کلیف به منظور تصریح و اثبات این مدعا که برنامه ریزی اقتصادی واقعاً برنامه نبوده است و گونه یی از رقابت در شوروی حاکم بوده - همان طور که در ابتدای این بخش به نقل از کلیف گفتیم - در دوران خود چندان مجاب کننده نبوده است. پس از کلیف نیز نظریه پردازانی همچون بتلهایم و سوئیزی نیز - که در پی انقلاب چین و به دفاع از مائوئیسم وارد این کارزار شده بودند - نقد سرمایه داری دولتی را به حوادث پس از مرگ استالین و اصلاحات رویزیونیستی و راه رشد غیر سرمایه داری دوران خروشچف تقلیل دادند و مدعی شدند که دوران اقتصاد متکی به بازار کنترل شده از سال ۱۹۶۰ و کم و بیش پنجاه سال پس از پیروزی انقلاب بلشویکی شکل بسته است.

به یک مفهوم واقعی مهم ترین انتقادی که می توان به نظریه پردازی های کل این جریانات از تروتسکی و کلیف و مندل تا بتلهایم و سوئیزی وارد آورد این است که ایشان اقتصاد سوسیالیستی را عیناً همان اقتصاد متکی و مبتنی بر برنامه تصور کرده اند و با اتکا به فقدان رقابت سرمایه در بازار

کلان پذیرفته و نهادینه شد. در همین دوران ظهور انواع و اقسام نحله های "سوسیالیستی" - ناسیونالیستی در آفریقا و آسیا که تا حدود زیادی متکی به حمایت دولت شوروی و برخوردار از عصیان "دوزخیان روی زمین" بودند، وجود داد و بازار و دست نامرئی اش را به اعماق تاریخ فرستاد. در کشورهایی مانند مصر و لیبی و سوریه و عراق و الجزایر دولت های شبه انقلابی - کودتایی به قدرت رسیدند که با پسوندهایی همچون "سوسیالیسم عربی" و "سوسیالیسم اسلامی" و "سوسیالیسم آفریقایی" خوانده می شدند. اولویت اصلی آن دولت های منقرض شده در مبارزات ضد استعماری، ملی سازی، انکشاف بورژوازی به نفع بورژوازی خودی و علیه سرمایه داری غرب و به ویژه امپریالیسم آمریکا پیدا و پنهان بود. احمد بن بلا، قوام نکرومه، جمال عبدالناصر، حافظ اسد، معمر قذافی و حتی صدام حسین نمونه های تپیکتی از این دولت ها بودند که هر چند در مواردی با احزاب پیرو اردوگاه سر شاخ می شدند اما روزه های عوام فریب راه رشد غیر سرمایه داری، اقتصاد دولتی، مقابله با انحصارات اروپایی و آمریکایی و البته حمایت از جنبش آزادی بخش فلسطین دست مایه یی بود که دولت شوروی را برای حمایت از آنان دچار تردید نمی کرد. واضح است که برای دولت شوروی نه استثمار طبقه ی کارگر این کشورها و نه دیکتاتوری های نظامی (مصر) قومی و عشیرتی (لیبی) و حزبی (عراق - سوریه) اهمیت چندان نداشت. "سمت گیری سوسیالیستی" این دولت ها و به ویژه قرار گرفتن در بلوک اردوگاه و سنگین کردن کفه ی جنگ سرد به نفع شوروی و اردوگاه مادر، حتی قتل عام کمونیست های این کشورها را نیز - از سوی روس ها - به تاق نسیان می نهاد. به یک مفهوم "جهان سوم" در حال غلیان با وجود اقتصادی که یک سره در اختیار دولت های تمامیت خواه و اقتدارگرا بود، راه رشد غیر سرمایه داری را به شیوه ی سرمایه داری دولتی تجربه می کرد. چنین خط و ربط بی ربطی تا آن جا پیش رفت که حتی چند ملی سازی دولت های رضاشاه و آتاتورک به عنوان یک خط مشی "سوسیالیستی" جا زده شد. در جهانی که به دو اردوگاه خیر و شر تقسیم شده بود، گرایش سیاسی به اردوگاه شرق می توانست مستقل از این که دولت توتالیتارسمه از گرده ی زحمت کشان می کشد، دولتی به سوی سوسیالیسم تلقی شود. از نظر همه ی این دولت ها شوروی "بهشت روی زمین" بود و مبدا تاریخ از سال ۱۹۳۰ به بعد شکل می گرفت. این شور و شیدایی به همراه آموزه های اجتماعی

به نظر مارکس تقسیم کار در جامعه توسط خرید و فروش تولیدات شاخه های متفاوت و صنعت به وجود می آید. حال آن که رابطه ی بین جزئیات اداره ی یک کارخانه و فروش نیروی کار کارگران متعدد به یک سرمایه دار وابسته است. در این روند سرمایه دار نیروی کار را پیوند می دهد و کالا را ارائه می کند. در یک کارخانه تقسیم کار مبتنی بر تمرکز وسائل تولید و مالکیت یک سرمایه دار است. اما این فرایند در جامعه بر مبنای پراکنده گی وسائل تولید میان تولیدکننده گان آزاد شکل بسته است. اگرچه در درون کارخانه قانون آهنین تناسب، تعداد معینی کارگر را تحت کنترل کارهای مشخص در می آورد، اما در جامعه این شانس و تصادف است که در توزیع کننده گان و وسائل تولید و در میان شاخه های متعدد صنعت نقش عمده یی دارد.

سیاست های اقتصادی "می دانند. برنامه یی که طی آن تلاش شده است ضمن عقب نشینی از کمونیسم جنگی و ایجاد توازن میان شهر و روستا، پرولتاریای روسیه نیز به درجه یی از انکشاف و رشد برسد. برنامه یی که لاجرم به مناسبات موقتی گردش پول اجازه ی جریان یابی داده و ابزار تولید پوسیده ی بازمانده از دوران سرواژ را توسط دولت انقلابی نو ساخته است. چنین انتقادی به واقع عروج سرمایه داری دولتی شوروی را نه در سیاست های صنعتی سازی و ناسیونالیسم عظمت خواه دوران رهبری استالین بلکه در عدم انتقال قدرت طبقاتی به پرولتاریا و توقف انقلاب سیاسی اکتبر در سد انتقال اقتصادی می بیند و استالین را نیز ناگزیر ادامه دهنده ی همان سیاست ها می داند. واضح است که تصمیم بلشویک ها به رهبری لنین درخصوص عملیاتی سازی طرح نپ باید در چارچوب زمانی خود و فشارهایی که از جوانب مختلف به دولت شوراهای کارگری وارد می شد، ارزیابی گردد. اما در مجموع واقعیت این است که پس از پیروزی سیاسی انقلاب و انتقال قدرت به بلشویک ها شیوه ی تولید در شوروی نتوانست به سوی لغو تمام و کمال مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و اجتماعی کردن ابزار تولید و الغای کارمزدی و محو قانون ارزش و انباشت سرمایه و ایجاد نظام شورای کارگری ناظر بر اقتصاد و سیاست حرکت کند و از همان ابتدا در یک شرایط به شدت دشوار داخلی و بین المللی لاجرم طرح نپ در دستور کار دولت قرار گرفت. سوال اساسی این است که آیا لنین و سایر تنورسین های بلشویک از خطرات این طرح آگاهی نداشتند؟ آیا اعضای کمیته ی مرکزی حزب کمونیست شوروی - که وقتی گرد هم می نشستند آثارشان یک کتابخانه ی بزرگ را غنی می ساخت - از ماهیت و روند شکل بندی سرمایه داری دولتی آگاهی نداشتند؟ آیا آنان نمی دانستند که از درون نپ می تواند طبقه ی جدید بورژوازی روسیه زاده شود؟ آیا آنان به مناسبات بوروکراتیکی که نپ به آن دامن زده و ریشه اش در سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ شکل بسته بود، واقف نبودند؟ چنین نیست. به گواهی بخشی از نوشته های نظریه پردازان شاخص انترناسیونال دوم - و حتی پیشروان سوسیال دموکراسی آلمان - خطوط عمده ی سرمایه داری دولتی و آبشخور ظهور بوروکراسی حزبی برای بلشویک ها روشن و مشخص بود. رودلف هیلفردینگ (۱۸۷۱-۱۹۴۱) به عنوان یکی از چهره های برجسته ی انترناسیونال دوم اگرچه به قاعده مندی های سرمایه داری دولتی پای بند نبود، اما به امکان ظهور این شیوه ی تولیدی اشاره کرده است. هیلفردینگ در کتاب "سرمایه ی مالی جدیدترین مرحله ی تکامل سرمایه داری" - که هفت سال پیش از پیروزی انقلاب اکتبر - منتشر شد، پیرامون دو ویژگی عمومی سرمایه داری

انحصاری سخن گفته است:

- تراکم سرمایه.
- رابطه ی تنگاتنگ میان بانک ها و سرمایه ی صنعتی.

به نظر هیلفردینگ سرمایه ی مالی (finance capital) بیان گر وجود کارتل ها و تراست هایی است که به واسطه ی یک ارتباط زنجیره یی میان کمپانی های مادر و زیردست فرایند تولید را به استخدام خود می گیرند و این روند را از مرحله ی تولید موادخام (مانند آهن و ذغال سنگ و چوب) تا محصولاتی از قبیل قطار و کشتی را - و به تبع آن خدمات مرتبط با این صنایع - جذب می کنند و بدین ترتیب بر میزان تولید ارزش برای کمپانی های مادر به شدت می افزایند. رابطه ی تنگاتنگ میان بانک ها و سرمایه ی صنعتی مویید فعالیت نظام اعتباری ست که به سرمایه داران اجازه می دهد با

به نظر مارکس خصلت ویژه ی اجتماعی کار هر تولیدکننده فقط در مناسبات مبادله خود را نمایان می سازد و مولدان تا هنگام مبادله ی تولیدات خود در روابط و مناسبات اجتماعی با هم دیگر واقع نمی شوند. هر کالایی نماد یک ارزش است که کار مجرد آن را مادی ساخته و در همان حال نسبت معینی از کل کار تولیدی جامعه نیز هست. به منظور تبدیل تولیدات به کالا، تقسیم کار در جامعه ضروری است. تقسیم کار در جامعه ی سرمایه داری با چهره ی ارزش مجسم می شود و با تقسیم کار در یک کارخانه ی مشخص یکسان نیست.

استفاده از پس انداز افراد میانی و فرودست جامعه و در واقع به اعتبار پول هایی که خود در اختیار ندارند، شرکت های صنعتی تحت مالکیت خود را گسترش دهند. (R.Hilferding, ۱۹۸۱: ۱۵۰-۱۵۵)

ادوارد برنشتاین - از نظریه پردازان جناح راست بین الملل دوم - در سال ۱۸۹۰ پس از تجزیه و تحلیل مبانی اقتصادی امپریالیسم به این جمع بندی رسیده بود که تراکم هر چه بیشتر سرمایه به مرحله ی جدیدی از ثبات اقتصادی و صلح سیاسی خواهد انجامید. به نظر برنشتاین اقتصاد برنامه ریزی شده ی کارتل ها و تراست ها می تواند به آنارشی بازار و بحران سرمایه داری پایان دهد!! (M.L.Howard and J.E.King, ۲۰۰۳: ۲۴)

هیلفردینگ در پاسخ به نظریه ی بورژوازی برنشتاین به درست بر این نکته ی مهم تاکید کرد که سرمایه ی مالی با ایجاد شرکت های فراملی

و سودهای کلان ناشی از سرمایه -گذاری در کشورهای عقب مانده هر چه بیشتر به گرایش های امپریالیستی در سرمایه داری دامن می زند. به نظر او از یک سو پدیده یی مانند کارتل عام یا کنترل کامل تولید سرمایه داری توسط یک کارتل امکان پذیر بود و از سوی دیگر جست وجوی سرمایه داری برای کسب میزان بیشتر نرخ سود به رقابت میان سرمایه داران، سیاست های حفاظتی در سطح ملی و جنگ های امپریالیستی میان کارتل های سرمایه داری دامن می زد. در نهایت هیلفردینگ با این نظریه ی برنشتاین و کائوتسکی موافق بود که سرمایه داری پیشرفته با اقتصاد برنامه ریزی شده ی خود نقش بازار و ناهم آهنگی میان تولید و مصرف را کاهش خواهد داد و جهان را به صلح و سوسیالیسم نزدیک تر خواهد کرد!

هیلفردینگ در پایان کتاب "سرمایه ی مالی" نوشت: «کارکرد اجتماعی کننده ی سرمایه ی مالی، کار شاق تفوق بر سرمایه داری را شدیداً آسان می کند. هنگامی که سرمایه ی مالی عهده دار مهم ترین شعبه های تولید می شود، کافی است که جامعه از طریق ارگان آگاه اجرایی اش (دولت کارگری) سرمایه ی مالی را تصرف کند، تا کل این شعبه های تولید را نیز به کنترل خود در آورد.» (Ibid., ۱۳۸.P)

هیلفردینگ تز اصلی خود را با این عبارت خلاصه کرد که: "در اختیار گرفتن شش بانک بزرگ برلین در حکم در اختیار گرفتن مهم ترین قلمروهای صنعت بزرگ است." نکته ی پیداست که این نظریه ی هیلفردینگ به شکلی شگفت انگیز سلطه ی بانک ها بر روابط اجتماعی تولید بورژوازی را عمده و اصلی می کند.

در جریان کنگره ی ششم کمیترون آوتیس میکائیلیان (شناخته شده به سلطان زاده) تئوری سرمایه ی مالی هیلفردینگ را به چالش کشید و طی یک سخن رانی جامع مخالفت خود با عصر امپریالیسم به مثابه ی دوران سیادت سرمایه ی مالی را به وضوح اعلام کرد و ضمن اشاره به "شش بانک" مورد نظر هیلفردینگ چنین گفت:

«هیلفردینگ در پایان کتاب خود تا این حد پیش می رود که بلا شرط اعلام می دارد، بانک های مدرن کنترل خود را بر رشته های اصلی صنعت مدرن تثبیت کرده اند و اگر پرولتاریای آلمان می توانست شش بانک بزرگ برلین را تصاحب کند بدین وسیله قادر می شد کنترل خود را بر شاخه های اصلی صنعت استوار سازد. هیلفردینگ خود چند بار وزیر دارایی بوده است، ولی هرگز تحقق همین برنامه ی خود را صلاح ندانسته است.»

(به نقل از: اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، مجلد چهارم، بی تا، ص: ۱۳۵)

سلطان زاده در ادامه ی سخن رانی رادیکال و

همه ی اقتصاددانان شوروی در زمان استالین نیز به تأسی از مارکس و انگلس بر این مولفه که قانون ارزش ساختار اساسی نظام سرمایه داری را شکل می دهد، توافق نظر داشتند و بر این باور بودند که چنین قانونی به طور مطلق نمی تواند در متن یک اقتصاد سوسیالیستی قرار بگیرد. آنان وجود برخی شواهد ناشی از ایجاد ارزش را ناشی از دوران گذار شوروی به سوی سوسیالیسم می دانستند و به خصلت های دوره ی انتقالی تکیه می زدند.

آتشین خود به نظریه ی مارکس درخصوص عناصر تجدید تولید (مجلد دوم سرمایه) اشاره می کند و ضمن این که تئوری سرمایه ی مالی هیلفردینگ را در تضاد با نظریه ی مارکس می داند، از متن مطالعات ده ساله ی خود در ترازنامه ی بانک های برلین آمارهای دقیقی در رد کتاب "سرمایه ی مالی" هیلفردینگ به دست می دهد، او را "مرتد" و جایگاه تئوری اش را "زباله دان تاریخ" می خواند. سلطان زاده در ادامه خطاب به بوخارین از پدیده ی سرمایه ی دولتی (حکومتی) نیز یاد می کند: «رفیق بوخارین اظهار داشت که سرمایه داری دولتی روینای اجتماعی است که اقتصاد سرمایه داری را اداره می کند. در این باره با وی کاملاً موافقم. این درست است که سرمایه داری دولتی جامعه ی سرمایه داری را مطیع خود می سازد ولی بین آنچه من گفتم و آنچه رفیق بوخارین اظهار داشت تفاوت عظیمی هست. سرمایه داری دولتی واقعاً هم روینای اجتماعی است، اما سرمایه ی پولی یا اعتبار تنها یکی از عناصر فرایند تجدید تولید است. اعتبار تنها بخش کوچکی از سرمایه ی تجدید تولیدکننده است. حال آن که سرمایه داری دولتی به راستی رویناست. همان گونه که بورژوازی سازمان داده در حکومت روینای مناسبات سرمایه داری است و سازمان طبقاتی کل جامعه را اداره می کند، به همان گونه نیز سرمایه داری دولتی می تواند تولید کل جامعه ی سرمایه داری را اداره کند.»

(پیشین، ص: ۱۳۷)

نگفته پیداست که اگر سلطان زاده اینک در کنار ما بود و به روشنی می دید که درهم تنیده گی های سرمایه ی مالی و صنعتی در مسیر مقررات زدایی های نئولیبرالی به چه بحران عمیقی در نظام های سرمایه داری انجامیده است و از ابتدای سال ۲۰۰۸ فرایند شیفت بحران ورشکسته گی از بانک و موسسات مالی و بازارهای بورس چگونه گریبان صنایع بزرگ را گرفته و ضمن ایجاد رکود در تمام عرصه های اقتصادی بزرگ ترین بحران

تاریخ سرمایه داری را نیز رقم زده است، آن گاه در بسیاری از مواضع خود علیه هیلفردینگ تجدیدنظر می کرد.

یک سال پس از شروع جنگ جهانی اول (۱۹۱۵ م) هیلفردینگ تحت تأثیر تجربه ی جنگ و ناامیدی خود نسبت به تحقق دموکراسی سوسیالیستی به این جمع بندی رسید:

«به جای پیروزی سوسیالیسم امکان یک جامعه ی حقیقتاً سازمان یافته، اما به شیوه یی سلسله مراتبی و نه مردم سالار ظاهر شده است. در راس این جامعه نیروهای متحد سرمایه داری انحصاری (monopoly capitalism) و دولت قرار گرفته اند که توده های کارگر در یک سلسله مراتب به عنوان عوامل تولید تحت کنترل آن ها مشغول به کار هستند. به جای پیروزی سوسیالیسم بر جامعه ی سرمایه داری، سرمایه داری سازمان یافته یی خواهیم داشت که بهتر از گذشته می تواند نیاز مادی توده ها را برآورده سازد.»

(Ibid, P) ۱۳۹

هیلفردینگ در حد فاصل سال های ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۷ در سلسله مقالاتی پیرامون سرمایه داری سازمان یافته، تئوری های پیشین خود را محدود کرد و به این استدلال پرداخت که «به همراه سلطه ی شرکت ها و بانک های بزرگ درگیری فزاینده ی دولت در تنظیم اقتصاد عنصر مهم برنامه ریزی را به زنده گی اقتصادی وارد کرده و راه را برای برنامه ریزی سوسیالیستی آماده ساخته است.» (معصوم بیگی، ۱۳۸۸: ۴۳۰)

هیلفردینگ سرمایه داری سازمان یافته را نتیجه ی منطقی "سرمایه داری مالی" دوره ی پیش از جنگ می دانست. نتیجه یی که بی شبهات به تئوری "امپریالیسم افراطی" کائوتسکی نبود. به نظر کائوتسکی با وحدت امپریالیست های جهانی، کارتل صلح آمیزی می توانست جای گزین تنش های نظامی و سیاسی کشورها شود. (Ibid, P) ۱۳۱

تاکید هیلفردینگ بر سرمایه داری سازمان یافته سبب نشد که او تا پایان عمر از اصطلاح "سرمایه داری دولتی" استفاده کند. چرا که اساساً این ترکیب را مناقض می دانست. هیلفردینگ اقتصاد سرمایه داری را فقط در چارچوب اقتصاد بازار آزاد ارزیابی می کرد و هرگونه اقتصاد غیر بازاری را - از جمله متکی به دولت - غیر سرمایه داری می خواند. به نظر او نمونه ی اقتصاد شوروی (زمان استالین) و آلمان نازی، شکلی از "اقتصاد دولتی تمامیت خواه" بودند که در جریان آن ها سیاست نقش اصلی را بازی می کرد و اقتصاد تقدم مفرد در جامعه ی بورژوازی را از دست داده بود. به نظر هیلفردینگ "اقتصاد دولتی تمامیت خواه" پدیده یی متفاوت با سوسیالیسم و سرمایه داری بود. در سال ۱۹۴۰ هیلفردینگ طی

مقاله یی تحت عنوان "سرمایه داری دولتی یا اقتصاد استبدادی" (مندرج در مجله ی چپ به سال ۱۹۴۷) شیوه ی اقتصادی تمامیت خواه حاکم بر آلمان نازی را چنین تشریح کرد "دولت به منظور بقا و تقویت قدرت خود می کوشد و خصلت تولید و انباشت را مشخص می سازد. قیمت ها عملکرد منظم خود را از دست می دهند و تنها به یک وسیله ی توزیع تبدیل می شوند. اقتصاد و همراه با آن توان فعالیت اقتصادی کم و بیش در کنترل دولت قرار می گیرد و دولت بر آن مسلط می شود." در مجموع کتاب "سرمایه ی مالی" هیلفردینگ اگرچه در میان متون اقتصاد کلاسیک مارکسیستی اعتبار ویژه یی ندارد اما همواره از سوی بزرگان سوسیالیسم محل چالش بوده است. از جمله در سال ۱۹۱۵ نیکلای بوخارین (۱۸۸۸-۱۹۳۸) - که به تعبیر لنین شاخص ترین تئورسین بلشویک ها محسوب می شد - در کتاب "امپریالیسم و اقتصاد جهانی" به نظریه ی هیلفردینگ درخصوص امکان شکل بندی یک کارتل صلح آمیز جهانی حمله کرد. در این اثر معتبر بوخارین به وضوح نشان داد که نظام سرمایه داری به اعتبار نیاز به ارزش اضافه و نرخ سود هر چه بیشتر به منظور انباشت سرمایه به سمت و سوی جهانی شدن و تأسیس کارتل ها در حرکت است. بوخارین تأکید کرد که سرمایه داری در سطح ملی برای حفظ سرمایه ی خود موظف به اتخاذ سیاست های حفاظتی در سطح داخلی و رقابت هر چه بیشتر با دیگر دولت های سرمایه داری است. چنین گرایش های مخالف و متناقضی است که امکان وقوع جنگ را ممکن می سازد. (N. Bukharin, ۱۹۶۶: ۸۲)

لنین که همواره ستایش گر نظریه پردازی های بوخارین بود، کتاب "امپریالیسم و اقتصاد جهانی" را طی مقدمه یی معرفی کرد و ستود. گیرم که مباحث آن را به خصوص در حوزه ی نظری دیالکتیکی و امپریالیسم ناقص دانست. لنین که مبانی نظری دیالکتیک هگلی را عمیقاً خوانده و دریافته بود، یک سال پس از انتشار کتاب بوخارین انبوهی از یادداشت های پراکنده ی خود را تدوین و تنظیم کرد و به دقیق ترین نظریه ی منسجم تحت عنوان "امپریالیسم به مثابه ی بالاترین مرحله ی سرمایه داری" رسید. به نظر لنین سرمایه داری رقابتی به ضد خود یعنی سرمایه داری انحصاری (monopoly capitalism) تبدیل شده است. از سوی دیگر مرحله ی جدید تراکم و تمرکز سرمایه و توسعه ی صنعت از طریق سیستم اعتباری بانک ها نیاز به افزایش نرخ و میزان سود به منظور انباشت سرمایه را بیشتر کرده است. همین امر به رقابت نظامی بین کشورهای اصلی سرمایه داری برای تقسیم جهان دامن زده است. به عبارت دیگر لنین سرمایه داری انحصاری را نه بخشی از تکامل مستمر سرمایه داری بلکه شکلی از دگرگونی به

ناگفته پیداست تصاویری که تروتسکی از جامعه‌ی شوروی دوران استالین ترسیم می‌کند از پشتوانه‌ی نظری و پشتیبانی عملی در سوسیالیسم مارکسی بی‌بهره است. مضاف به این که ساختار انقلاب اکبر و بافت طبقاتی جامعه‌ی روسیه و باقی ماندن بخش‌های غالبی از مناسبات تولیدی پیشاسرمایه داری و نقش بی‌چون و چرای حزب سیاسی متکی به کارگران غیر صنعتی (به عنوان شاکله‌ی اصلی نیروی کار) به طور کلی جامعه‌ی شوروی را در وضع خاصی قرار داده بود که با وجود پیروزی سیاسی نخستین انقلاب سوسیالیستی تاریخ، بازهم برای پیشروی اقتصادی و انتقال طبقاتی به سوی سوسیالیسم با چالش‌های سختی مواجه بود. سیاست نوین اقتصادی مشهور به "نپ" (yciloP cimonocE weN) لاجرم به همین دلایل از سوی لنین و بلشویک‌ها در دستور کار قرار گرفت.

(N. Bukharin, ۱۹۷۱: ۱۱)

استدلال بوخارین بر این پایه نهاده شده که تولید کالا و قانون ارزش فقط در یک اقتصاد بی‌نظم، رقابتی و آنارشیک امکان‌پذیر است. در حالی که سرمایه‌ی مالی با اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌اش (برنامه + بازار) بی‌نظمی تولید در نظام سرمایه‌داری را لغو کرده و نوع جدیدی از مناسبات تولیدی آفریده است. لنین در یادداشت‌ها و ملاحظات پیش گفته با این نظر بوخارین مخالفت کرده است:

«تولید کالایی نیز یک اقتصاد سازمان یافته است و سرمایه‌ی مالی بی‌نظمی تولید را لغو نکرده است.» (Ibid, P, ۲۱۲)

به نظر بوخارین تمایز اساسی میان سرمایه‌داری سازمان یافته و سوسیالیسم در ملی کردن وسائل تولید خلاصه می‌شود. به عبارت دیگر او معتقد بود تغییر در روابط مالکیت تولید با تغییر در روابط تولیدی یکسان است. بوخارین اساساً به الغای حق مالکیت و ضرورت اجتماعی کردن و انحلال آن در نظام اجتماعی ناظر بر تولید - چنان که انگلس تنویریه کرد - نرسیده بود. در چارچوب نظری گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم - چنان که بوخارین پنداشته است - اقتصاد سازمان یافته و لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، به صورت خودکار منجر به لغو ارزش اضافی و سود می‌شود. در چنین حالتی بوخارین فکر می‌کرد نظام کارمزدی نیز ملغاً خواهد شد. بوخارین نوشت: «بنابراین نظام سرمایه‌داری دولتی به صورت

سرمایه داری دولتی در تئوری بوخارین

در چنین بستری از مباحث تئوریک و پیش از آنکه اختلال در فرایند تعمیق انقلاب سیاسی اکبر مانع عروج یک انقلاب اجتماعی همه سویه شود و شکست روند انتقال طبقاتی در دولت استالین زمینه‌های مادی گسست سوسیالیسم را رقم بزند، بوخارین بخش مهمی از تحلیل‌های خود را به تبیین سرمایه‌داری دولتی اختصاص داد و بارها از این اصطلاح به منظور تعریف گرایش به تمرکز سرمایه در سطح ملی و وحدت آن با دولت استفاده کرد. بوخارین در پایان "اقتصاد جهانی و امپریالیسم" چنین نوشت:

«شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بر مبنای انحصاری وسائل تولید در دست طبقه‌ی سرمایه‌داران و در چارچوب کلی مبادله‌ی کالا نهاده شده است. در اصل هیچ فرقی نمی‌کند که قدرت دولت بیان مستقیم این انحصار باشد یا این که انحصار به صورت خصوصی سازمان دهی شده باشد. در هر دو صورت اقتصاد کالایی - در حله‌ی نخست بازار جهانی - و مهم تر از آن روابط طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی باقی می‌ماند.» (N. Bukharin, ۱۹۶۱: ۵۷)

به نظر مایکل هینز (نویسنده‌ی کتاب "بوخارین و گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم") «تعریف بوخارین از سرمایه‌داری دولتی می‌توانست مبنایی برای ایجاد بدیلی تئوریک در برابر استالینسم در سال‌های پس از انقلاب اکبر باشد.» (M. Haynes, ۱۹۸۵: ۱۶۱)

مستقل از این که نظر هینز درباره‌ی کارآمدی تئوری‌های بوخارین در مواجهه با شکل‌بندی سرمایه‌داری دولتی تحت حاکمیت رهبری استالین تا چه حد درست باشد و صرف نظر از این که آیا به راستی کاربست تئوری‌های بوخارین می‌توانست مانع از ظهور بورژوازی جدید در شوروی و پیشگیری از عروج سوسیالیسم بورژوایی باشد، برای درک دقیق نظریه‌ی بوخارین درخصوص سرمایه‌داری دولتی باید به مهم‌ترین اثر او یعنی "اقتصاد دوره‌ی دگرگونی" بازگشت. این کتاب در طول سال‌های جنگ داخلی بعد از انقلاب اکبر نوشته و در سال ۱۹۲۰ منتشر شد. در این کتاب بوخارین درک خود را به منظور گسست از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و ایجاد یک نظام سوسیالیستی در چارچوب جامعه‌ی آن روز شوروی ترسیم کرده است. لنین ملاحظات قابل توجهی به صورت حاشیه و نقد بر کتاب بوخارین نوشته که در ترجمه‌ی انگلیسی آن آمده است. بوخارین در این اثر تأکید می‌کند:

«به محض این که با یک اقتصاد اجتماعی سازمان یافته روبه‌رو شویم، کلیه‌ی مشکلات بنیادی اقتصاد سیاسی، از جمله مشکلات ارزش، قیمت و سود از بین می‌روند.»

ضد - از رقابت به انحصار - می‌دانست. در این صورت مندی جدید اگرچه انحصار بر رقابت مسلط نشده اما با آن به هم زیستی رسیده و در نتیجه به تضادهای سرمایه‌داری افزوده است.

(V.I. Lenin, ۱۹۴۰: ۶۰۱)

نکته‌ی جالب این که لنین تئوری خود را به اوضاع متفاوت و جاری نظری در انترناسیونال دوم تسری و تعمیم داد و دفاع از جنگ امپریالیستی توسط اکثریت رهبری بین‌الملل دوم را مصداق بارز تبدیل یک پدیده به ضد خود در چارچوب تغییر قشری از طبقه‌ی کارگر و رهبران‌شان به ضد خود دانست:

«امپریالیسم منجر به سود انحصاری چشم‌گیری برای مشتی از کشورهای بسیار ثروت مند می‌شود. امکان اقتصادی رشوه دادن به اقشار فوقانی پرولتاریا را ایجاد کرده و فرصت طلبی را پرورش می‌دهد.» (Ibid, P, ۶۰۵)

لنین به پیروی از شیوه‌ی تبیین دیالکتیکی مارکس هر مرحله‌ی تازه در روابط تولیدی را محرک جدیدی از قیام توده‌ی می‌دید و به همین سبب نیز برخلاف نظر بوخارین - که جنبش‌های خواستار خود مختاری و استقلال ملی ضد امپریالیستی را مغایر با مبارزه برای سوسیالیسم تلقی کرده بود - به درست از این مبارزات به عنوان باسیل یا مخمر انقلاب اجتماعی تعبیر کرد. (K. Anderson, ۱۹۹۵: ۱۲۴-۱۳۴)

کوپن اندرسون ضمن بررسی مطالعات هگلی لنین در سال ۱۹۱۴ و ارزیابی تأثیر عمیق این تأملات بر شکل‌بندی و تولید نظریه‌ی امپریالیسم می‌نویسد: «در مجموع لنین تئوری امپریالیسم بوخارین را به عنوان یک تئوری تک بعدی به چند دلیل نقد می‌کند:

اول. از نظر بوخارین امپریالیسم هیچ شکل ویژه‌ی اپوزیسیون را نمی‌آفریند و در مقابل آن را می‌بلعد.

دوم. به عقیده‌ی بوخارین سرمایه‌داری انحصاری و امپریالیسم اشکال کم یا بیش نایابی به شمار می‌روند که سرمایه‌داری رقابتی قدیمی را جای‌گزین کرده‌اند و نه اشکال متنوعی که بنا به استدلال لنین نمایان‌گر هم‌زیستی رقابت با انحصار هستند.

لنین به یک مفهوم واقعی بوخارین را به دلیل ارائه‌ی روایتی چپ‌گراتر از موضع کائوتسکی به باد نكوهش گرفت. موضعی که می‌پنداشت امپریالیسم و تمرکز سرمایه از طریق برنامه‌ریزی مرکزی گونه‌ی وحدت اقتصادی می‌آفریند که از توازن و ثباتی برخوردار است که به پشتوانه‌ی آن می‌تواند زمینه را برای به دست گرفتن تمام و کمال قدرت و گذار به سوی سوسیالیسم آماده کند.» (Ibid, P, ۱۲۶)

مصرف کننده گان (سرمایه داران و کارگران) از آغاز حساب شده است. به جای "بی نظمی تولید" - یعنی برنامه یی که از منظر سرمایه منطقی محسوب می شود - در جامعه ی سوسیالیستی، بحرانی رخ نخواهد داد و میزان وسائل تولید سریع تر از میزان آن تحت حکومت سرمایه -داری افزایش خواهد یافت.»

(N. Bukharin, ۱۹۷۲: ۲۱۶-۲۱۷/۲۲۶-۲۲۸) با این حال به نظر تونی کلیف «تنها اقتصاددان مارکسیست که درباره ی مشکل نظری بحران اشباع تولید در اقتصاد سرمایه داری پژوهش کرد، بوخارین بود. او در بحث خود درباره ی نظریه ی انباشت رزا لوکزامبورگ این مشکل را در میان مشکلات دیگر مطرح می سازد که چگونه در سرمایه داری دولتی، بازتولید در سطح وسیعی انجام می شود. [بوخارین سرمایه داری دولتی را بدین سان مشخص می سازد: "افراد طبقه ی سرمایه دار در یک تراست واحد که

از نظر اقتصاد سازمان یافته است، اما در عین حال از نقطه نظر طبقات متضاد می باشد با یکدیگر متحد شده اند." [بوخارین بحث می کند که آیا یک بحران اشباع تولید وجود خواهد داشت یا خیر؟ و سپس می نویسد "آیا انباشت در این جا امکان پذیر است؟ طبیعتاً بله. از آن جا که مصرف سرمایه داران افزایش می یابد، سرمایه ی ثابت نیز رشد می کند و شاخه های جدید تولیدی متناسب با نیازهای جدید همیشه ایجاد می شوند. مصرف کارگران - اگرچه محدودیت معینی برای آن تعیین می گردد - افزایش می یابد. علی رغم این "کم مصرفی" توده ها هیچ گونه بحرانی ایجاد نمی شود. به همین ترتیب تقاضای شاخه های متعدد تولید برای محصولات یکدیگر و همچنین تقاضای مصرف کننده گان، سرمایه داران و همین طور کارگران از پیش تثبیت شده است. (به جای هرج و مرج تولید، که از نقطه نظر سرمایه یک برنامه ی منطقی است.) اگر اشتباهی در تولید کالا روی بدهد، مقدار تولید اضافی به موجودی ها افزوده می گردد و در دوره ی بعد تصحیح مشابهی صورت می گیرد. اگر اشتباه در کالای مصرفی کارگران رخ دهد، تولید افزونه یا در بین کارگران تقسیم می شود و یا از بین برده می شود. همچنین اگر اشتباهی در مورد تولید کالاهای تجملی روی دهد "راه خلاصی" از آن روشن است. بدین سان هیچ گونه بحران اشباع تولید عمومی به وجود نخواهد آمد. مصرف سرمایه داران قدرت محرک تولید و برنامه ی تولید است. در نتیجه، در این حالت یک رشد ویژه ی تسریع تولید وجود ندارد. (یعنی تعداد سرمایه داران محدود است.) "این گفته ی بوخارین که "در این حالت یک رشد ویژه ی سریع وجود ندارد" ممکن است همراه کننده باشد. نه تنها تولید "به طور ویژه ی سریع نیست" بلکه در مقایسه با ظرفیت تولیدی اعجاب انگیز یک اقتصاد سرمایه داری آزاد سرعت



پس می گرفت! بوخارین از آن درجه خلاقیت نظری و نقدپذیری برخوردار بود که بتواند پس از اصلاح و ترمیم نظریه های - به قول لنین - "تهوع آورش" در تغییر جهت گیری های روزیونیستی حاکم بر حزب کمونیست نقش موثری ایفا کند و در تکمیل ملاحظاتی که تروتسکی و زینوویف با تاکید بر انحطاط بوروکراتیک حزبی ارائه می کردند، در مقابل ترزا و سیاست های ضد سوسیالیستی کنگره های ۲۰ و ۲۱ بایستد و به همراه دیگر بازمانده گان انقلاب اکتر و وفاداران به سوسیالیسم کارگری بلشویکی مانع از شکل بندی دست راستی ترین نوع روزیونیسم در قالب کمونیسم بورژوایی راه رشد غیر سرمایه داری خروشچفی شود.

باری بوخارین در کتاب "امپریالیسم و انباشت سرمایه" توجه خود را به امکان ضحیح گیری بحران تولید مازاد در یک جامعه ی سرمایه داری دولتی معطوف کرده و این فرایند را به اعتبار اقتصاد متکی به برنامه ناممکن دانسته است. موضع بوخارین نسبت به اضلاع مشترک و متمایز سرمایه داری کلاسیک، سرمایه داری دولتی و سوسیالیسم چنین تبیین بیان شده است:

«در نظام سرمایه داری کاهش سهم مصرف اجتماعی در مقایسه با سهم وسائل تولید یک واقعیت است. اما مشکل سرمایه داری بر این واقعیت بنا نهاده نشده. مشکل این است که ساختار بی نظم سرمایه داری که در آن تولید کنترل نمی شود، یعنی فقدان تناسب اجتماعی به طور کل ناگزیر به سمت شرایطی پیش می رود که در آن تولید فرای حدود تناسب مورد نیاز کشیده می شود. [در واقع بوخارین به آنارشی و بحران اضافه تولید اشاره می کند.] در جامعه ی سرمایه داری دولتی ظهور بحران امکان پذیر نیست. چون مصرف متقابل کلیه ی شعبات تولید و مانند آن ها مصرف از سوی

دیالکتیکی خود را به معکوس خویش تبدیل می کند. یعنی شکل دولتی سوسیالیسم کارگری.» (Ibid, P ۷۹)

کتاب قابل تامل "اقتصاد دوره ی دگرگونی" متعاقب شکست جنبش انقلابی سال ۱۹۱۹ آلمان و هنگامی منتشر شد که امکان عملی حمایت از انقلاب شوروی توسط یک انقلاب کارگری در کشور آلمان متغی شده بود. بوخارین نیز مانند اکثر جانشینان لنین - از جمله استالین - بر ضرورت حرکت به سوی صنعتی سازی جامعه ی شوروی و به تبع آن رشد و تقویت جامعه ی کارگری پایبند و مُصر بود. او در جمع بندی های نظری خود به این نتیجه رسیده بود که انباشت از طریق تولید کشاورزی تنها راه برای صنعتی کردن روسیه خواهد بود. و شگفت آن که بوخارین این نوع انباشت را در واقع "انباشت بدوی سوسیالیستی" و "نفی دیالکتیکی انباشت بدوی سرمایه داری" می دانست. (Ibid, P ۱۱۱-۱۱۷) در چارچوب نظری او چنان انباشتی از این رو نفی دیالکتیکی انباشت بدوی سرمایه داری محسوب می شد که اساس اش بر استثمار توده های کارگر قرار نگرفته بود!

به نظر ما حق با لنین بود. آن جا که لنین به نظریه ی "انباشت بدوی سوسیالیستی" بوخارین به شدت حمله بُرد و آن را "تهوع آور" خواند، بی گمان حق با او بود. لنین در یک حاشیه ی کوتاه دیگر عبارت "نفی دیالکتیکی سرمایه داری" را مردود دانست و نوشت:

«اگر این امر در وحله ی نخست بر مبنای واقعیت ثابت نشده باشد، نمی توان از نفی دیالکتیکی بهره گرفت.» (Ibid, P ۲۱۷)

چهار سال پس از انتشار کتاب بحث برانگیز "اقتصاد دوره ی دگرگونی" بوخارین به تصریح مواضع جدید خود درباره ی اقتصاد سوسیالیستی وارد شد. بوخارین در کتاب تازه ی خود تحت عنوان "امپریالیسم و انباشت سرمایه" که به واقع تکمله یا پاسخی به نظریه ی "انباشت سرمایه یک ضد نقد از رزا لوکزامبورگ" بود، به نقد و رد تئوری "مصرف نامکفای" لوکزامبورگ پرداخت و این ادعا را به میان نهاد که در یک جامعه ی سرمایه داری دولتی، بحران تولید مازاد به سبب اقتصاد برنامه ریزی شده امکان پذیر نیست. با این حال بوخارین هرگز تکلیف اقتصاد کالایی، ارزش، مالکیت و سود را در این اقتصاد برنامه ریزی شده به طور نهائی روشن نکرد. شاید اگر بوخارین از دستان دادگاه های یک سره ایده نولوژیک متکی به توهم توطئه جان سالم به در می برد و روند صنعتی سازی های دوران استالین تا عروج راه رشد غیر سرمایه داری خروشچف را می دید بسیاری از تئوری های اقتصاد دوره ی دگرگونی و به ویژه نظریه ی بی ربط "انباشت بدوی سوسیالیستی" را

آن بسیار کاهش خواهد یافت. یعنی کساد واقعی خواهد بود. جالب توجه است که مارکس کساد یا "حالت رکود" را با کاهش تعداد سرمایه‌داران به تعداد انگشتان دست و تمام دنیا مقایسه می‌کند. او می‌نویسد "برای همه‌ی شاخه‌های جدید سرمایه که در جست‌وجوی موقعیت مستقل هستند، نرخ سود یعنی توسعه‌ی نسبی سرمایه بیش از هر چیز اهمیت دارد و همین که شکل‌بندی سرمایه در اختیار تعداد معدودی از سرمایه‌های بزرگ معتبر - که توسط سودهای فراوان و از طریق کاهش نرخ سود جبران خسارت آن‌ها می‌شود - قرار بگیرد، نیروی اصلی محرک تولید تحلیل می‌رود و تولید به مرحله‌ی رکود می‌رسد." (کلیف، صص: ۲۷۸-۲۷۶)

واضح است تمرکز و تاکید مفرط بوخارین بر موضع رقابت سرمایه‌داران - که البته در تئوری بحران مارکس نیز چنان که گفتیم جایگاه ویژه‌ی دارد - و توقف در تبعات رقابت تولید و به تبع آن ایجاد آناژشی در بازار و بی‌نظمی در تولید و ایجاد اضافه تولید، روی کرد تئورسین محبوب لنین را از روند پیچیده و مرموز انباشت، صنعتی‌سازی، امکان عروج خرده بورژوازی، بسترهای ظهور بورژوازی جدید، بوروکراسی حزبی، خالی شدن حزب از رهبری طبقه‌ی کارگر، تجمع و تمرکز سرمایه در دست دولت تمامیت‌خواه غیر کارگری، ایجاد ارزش و سود و استثمار کارگران در روند تشکیل طبقه‌ی جدید بورژوازی بهره‌مند از مزایای عضویت در حزب و غیره دور کرده است.

در کتاب "امپریالیسم و اقتصاد جهانی" موضوع زیرساختی بحران سرمایه‌داری با تاکید بر تضاد ناشی از کاهش نرخ سود مورد توجه بوخارین قرار گرفته است. نویسنده به درست دلیل کاستن از دستمزد کارگران را در روند گرایش نزولی نرخ سود یافته و این امر را یکی از تضادهای عمده‌ی سرمایه‌داری دانسته است. نکته‌ی جالب در تمرکز بوخارین به مساله‌ی اصلی و اساسی کاهش نرخ سود، نگاه انتقادی به نظریه‌ی مصرف نامکفای رزا لوکزامبورگ است. بوخارین در کتاب "امپریالیسم و انباشت سرمایه" لوکزامبورگ را به دلیل نادیده انگاشتن نظریه‌ی مارکسی بحران سرمایه‌داری به باد انتقاد می‌گیرد و در نقد تئوری مصرف نامکفا تذکر می‌دهد که سرمایه‌داری دولتی می‌تواند ضمن محاسبه‌ی رابطه‌ی تولید و مصرف از بحران‌های سرمایه‌داری کلاسیک (تئوری‌های بازار آزاد آدام اسمیت) ممانعت کند. نقد بوخارین به لوکزامبورگ نشان دهنده‌ی شناخت او از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دولتی (برنامه + بازار) است که با وجود تمام این هشدارها در زمان حیاتش گریبان دولتی را گرفت که او و سایر بلشویک‌ها در ایجاد آن مبارزه‌ی طبقاتی بی‌امانی را به پیش برده بودند. اما نکته‌ی قابل تامل در نقد بوخارین نسبت به

به نظر ما گنجینه‌ی ارزش مندی که بزرگانی همچون لنین، بوخارین، لوکزامبورگ و هیلفردینگ درباره‌ی سرمایه‌داری دولتی و سرمایه‌ی مالی به دست داده‌اند، به عنوان متون مرجع در موقعیت زمانی و افق فکری و زندگی هر یک از آنان ارجح مند است. اما برای اثبات حاکمیت سرمایه‌داری دولتی در شوروی مستقل از تئوری‌های پیش گفته می‌توان به برقراری و استمرار کارمزدی، کالایی شدن نیروی کار و سازمان‌یابی تولید اجتماعی بر مبنای کارمزدی اشاره کرد. واضح است که تقلیل سوسیالیسم به اقتصاد دولتی تحریف بورژوازی و رویزیونیستی از روایت مارکسی سوسیالیسم است.

سرمایه‌داری دولتی این است که او بر این باور بود که تسلط وسائل تولید بر وسائل مصرف و به یک مفهوم آن چه که مارکس از خصلت‌های سرمایه‌داری می‌دانست (کارل مارکس، ۱۳۸۶: ۶۵۹) کامکان یکی از خصوصیات جامعه‌ی سوسیالیستی خواهد بود. بوخارین بدون اعتنا به نظریه‌پردازی‌های انگلس درخصوص نظام اجتماعی ناظر بر تولید، مدعی بود که نسبت تفوق وسائل تولید بر مصرف در جامعه‌ی سوسیالیستی فزون تر نیز خواهد شد.

درک و تصور این خاستگاه نظریه‌ی بوخارین چندان پیچیده و دشوار نیست. عقب مانده‌گی صنعتی روسیه (این ضعیف‌ترین حلقه‌ی سرمایه‌داری دوران خود) و ضرورت‌های عینی صنعتی‌سازی جامعه‌نظریه‌ی بوخارین را در تبیین با نظریه‌پردازی‌های علمی مارکس قرار داده بود. هر چند مارکس هرگز در ارتباط با صنعتی‌سازی جامعه موضع مخالف نگرفته بود اما مساله درهم‌دستی دولت سوسیالیستی با روند انکشاف بورژوازی به منظور عروج کمی کارگر صنعتی است! بحث و منازعه در مورد تفاوت میان روابط اجتماعی و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و چارچوب نظری مارکس نسبت به مبانی اقتصاد سیاسی بورژوازی است. بوخارین با وجودی که به طور قطع می‌دانست که برخلاف نظریه‌ی مارکس راه کارهایی را برای استقرار سوسیالیسم پیش کشیده است اما همواره می‌کوشید تا این تخالف نظری میان خود و مارکس را به نوعی پنهان کند و از بسط و تدوین آن بگریزد. به یک تعبیر شاید، سلطه‌ی دیکتاتوری سکتی حزبی و هراس و وسواس از اتهام ارتداد بوخارین را

به این نهان کاری سوق داده بود. هراسی که در نهایت جان او را قربانی عظمت طلبی هیولای دولتی کرد که سوسیالیسم را تا حد ایده‌تولوژی حزبی تنزل داده و هرگونه نظر مخالفی را به ضرب و زور پرونده‌سازی برپا - ژدانف به مخالفت با سوسیالیسم "رفیق استالین" و به تبع آن هم پوشانی با فاشیسم هیتلری می‌دوخت و حکم مرگ صادر می‌کرد. خوش فکرت‌ترین تئورسین بلشویک‌ها در چنین گردابی از پا درآمد.

باری براساس بررسی سه اثر اساسی بوخارین - که پیشتر برشمردیم - نمی‌توان به این نتیجه رسید که نظریه‌پردازی‌های او درباره‌ی سرمایه‌داری دولتی به تنهایی قادر بوده است، به عنوان مبنای تئوریک - کاربردی به منظور نقدی منظم، منسجم و مدون از اقتصاد سرمایه‌داری دولتی حاکم شده بر شوروی، به نحوی تجویزی موثر باشد.

اگر این قضاوت سخت‌گیرانه نباشد، می‌توان حتی عروج سرمایه‌داری دولتی در عصر استالین را نیز از میان متون نظریه‌های بوخارین ره‌یابی کرد. چرا که بوخارین از یک-سو سرمایه‌داری را با مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و بازار یکسان می‌دانست و از سوی دیگر سوسیالیسم را به اقتصاد سازمان یافته و دولتی شدن وسائل تولید تحت سیطره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا تقلیل می‌داد. به این ترتیب استالین از نرده بان تئوری‌های بوخارین بالا رفت و پس از فتح قله‌ی سرمایه‌داری دولتی شوروی صنعتی شده و رقابت‌شانه به شانه با امپریالیسم غرب در اولین اقدام بسترهای عروج خود را درهم شکست.

در عین حال به نظر ما گنجینه‌ی ارزش مندی که بزرگانی همچون لنین، بوخارین، لوکزامبورگ و هیلفردینگ درباره‌ی سرمایه‌داری دولتی و سرمایه‌ی مالی به دست داده‌اند، به عنوان متون

عقب مانده‌گی صنعتی روسیه (این ضعیف‌ترین حلقه‌ی سرمایه‌داری دوران خود) و ضرورت‌های عینی صنعتی‌سازی جامعه‌نظریه‌ی بوخارین را در تبیین با نظریه‌پردازی‌های علمی مارکس قرار داده بود. هر چند مارکس هرگز در ارتباط با صنعتی‌سازی جامعه موضع مخالف نگرفته بود اما مساله درهم‌دستی دولت سوسیالیستی با روند انکشاف بورژوازی به منظور عروج کمی کارگر صنعتی است! بحث و منازعه در مورد تفاوت میان روابط اجتماعی و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و چارچوب نظری مارکس نسبت به مبانی اقتصاد سیاسی بورژوازی است.

که تروتسکی به استناد مباحث نظری و تجزیه و تحلیل آمار اقتصادی به وضوح نشان داده است که کل امکانات و پایه های اصلی اقتصاد در زمان استالین تحت سیطره و کنترل دولت بوده است: «مطبوعات شوروی با نوعی رضایت خاطر گزارش می دهند که چه طور یک پسر بچه وقتی در باغ وحش مسکو از کسی می پرسد "آن فیل مال کیست؟" و پاسخ می شنود که "مال دولت است" بلافاصله می گوید: "پس یک کمی از آن هم مال من است."»

(تروتسکی، انقلابی که به آن خیانت شد، ص: ۲۴۳) پس از این مثال تروتسکی فیل فرضی باغ وحش مسکو را میان افراد و طبقات موجود در جامعه ی شوروی زمان استالین به اشتراک می گذارد و نتیجه می گیرد که عاج گران بهایش به نخبگان می رسد، ران و کفل اش را عده ی معدود دیگری می برند و اکثریت باقی مانده مجبور می شوند با سُم و دل و روده ی فیل کنار بیایند. به نظر تروتسکی پسر بچه ها که سهم شان غصب شده به سختی ممکن است مالکیت دولتی را با مالکیت خویش یکسان بشمرند. اشخاص فرودست و بی خانمان تنها آن چه را که از دولت می دزدند مال خود می دانند و آن "سوسیالیست" کوچک در باغ وحش مسکو احتمالاً فرزند صاحب منصبی برجسته بوده است که با فرمول (دولت - منم) خو گرفته است.

در همین بخش تروتسکی موضوع مالکیت اشتراکی را از منظره یی بازتر از دریچه ی بوروکراتیزه شدن جامعه و به یک مفهوم از منظر طبقاتی شدن جامعه ی تحت سلطه ی دولت استالین به نقد می کشد و برای تصریح منظور خود یک کشتی را به میان می گزارد که گفته شده مالکیت آن اشتراکی است اما مسافران مثل گذشته (جامعه ی طبقاتی) به درجه ی یک و دو و سه تقسیم شده اند. به تعبیر تروتسکی برای مسافران درجه سوم اهمیت اختلافی که در شرایط زنده گی آنان وجود دارد به غایت بیشتر از تغییر حقوقی به وجود آمده در نوع مالکیت کشتی است. در این حال مسافران درجه یک که با سیگار و قهوه ی خود مشغول اند از اهمیت مالکیت اشتراکی دفاع خواهند کرد و به رفاه کابین اهمیتی نخواهند داد. تروتسکی در پی طرح این مناقشات تمثیلی از احتمال وقوع تخصصاتی سخن می گوید که مالکیت اشتراکی بی ثبات را منفرجه خواهد کرد:

«البته "نظریه پردازان" بی مایه می توانند به خود تسلی خاطر بدهند که توزیع ثروت نسبت به تولید آن اهمیتی ثانوی دارد، اما دیالکتیک فعل و انفعالات متقابل در این جا نیز با کمال قدرت مطرح می شود. آن چه در درازمدت سرنوشت وسائل تولید دولتی شده را تعیین خواهد کرد، چگونه گی تحولی است که در تفاوت های موجود در شرایط زنده گی -های شخصی پدید خواهد

فتودالی جمع و بسترهای تکمیل حلقه های انقلاب سوسیالیستی مساعد می شود. اصطلاح "انقلاب مداوم" به تاسی از "خطابه ی شورای عمومی به اتحادیه ی کمونیست ها" در سال ۱۸۵۰ به نقل از مارکس و انگلس وارد ادبیات سیاسی اقتصادی انقلاب اکبر شد. تئوری انقلاب مداوم تروتسکی که در آوریل ۱۹۱۷ مورد توافق لنین قرار گرفت، بر این فراشد تاکید می کرد که پس از انقلاب ضد فتودالی ضرورتی برای حاکمیت مرکب بورژوازی (انقلاب دموکراتیک با ترکیب طبقه ی کارگر و خرده بورژوازی) وجود ندارد. در مقابل این موضع تروتسکی، منشویک ها به رهبری پلخانف صف بسته بودند.

اختلاف میان تروتسکی و استالین از جایی شکل بست که استالین آموزه ی "سوسیالیسم در یک کشور" را طرح کرد. تروتسکی هشدار داد که این آموزه به ماجرای فاجعه بار در درون (اشتراکی کردن زود هنگام کشاورزی) و تبدیل "بین الملل کمونیستی" به ابزار محض سیاست خارجی غیر انقلابی شوروی منجر خواهد شد. گرچه روسیه ی شوروی باید صنعت را توسعه می داد و به طور کلی جامعه را مدرن می ساخت، اما اهداف چنین برنامه هایی را نباید با آرمان سوسیالیسم یکسان دانست. سوسیالیسم را نباید صرفاً صنعتی شدن به اضافه ی سطح زنده گی بهبود یافته شمرد، بلکه باید جامعه یی دانست با باروری کار برتر و بر پایه ی این بارآوری، سطح زنده گی برتر از جامعه ی سرمایه داری در پیشرفته ترین مرحله ی آن. این امر مستلزم آن است که پرولتاریا قدرت را در قله های فرماندهی اقتصاد جهانی به تصرف خود درآورد. تروتسکی نظم اجتماعی روسیه را در دوران حاکمیت استالین صرفاً مرحله یی "گذرنده" میان سرمایه داری و سوسیالیسم می شمرد که مقدار است یا به سوی سوسیالیسم پیش برود (که در آن صورت انقلاب هایی را در کشورهای سرمایه داری پیشرفته به اضافه ی انقلاب سیاسی تکمیلی بی را در روسیه لازم می آورد) یا به نظام اجتماعی سرمایه داری باز می گردد. به نظر تروتسکی دیوان سالاری حاکم "طبقه ی جدیدی" به شمار نمی رفت، بلکه زایده یی انگلی بود. جامعه ی شوروی نه "سرمایه داری دولتی" بلکه "دولت کارگری تباهی زده" بود که با این همه در آن پاره یی دست آوردهای بنیادی انقلاب اکبر باقی مانده بود. به نحوی که در صورت وقوع جنگ انقلابیان در همه جا باید از اتحاد جماهیر شوروی دفاع کنند.

(برایان پیرسن، به نقل از تام باتامور و دیگران، ۱۳۸۸: ۲۲۴)

با وجودی که تروتسکی محور اصلی نقد خود به دولت استالین را بر پایه ی "اشتراک گرایی منحن بوروکراتیک" گذاشته بود اما واقعیت این است

مرجع در موقعیت زمانی و افق فکری و زنده گی هر یک از آنان ارج مند است. اما برای اثبات حاکمیت سرمایه داری دولتی در شوروی - مستقل از تئوری های پیش گفته - می توان به برقراری و استمرار کارمزدی، کالایی شدن نیروی کار و سازمان یابی تولید اجتماعی بر مبنای کارمزدی اشاره کرد. واضح است که تقلیل سوسیالیسم به اقتصاد دولتی تحریف بورژوایی و رویزیونیستی از روایت مارکسی سوسیالیسم است. تبیین رویزیونیستی از سوسیالیسم علمی، همان چارچوب بورژوایی از روند اقتصاد سرمایه داری است. در چنین نگرشی سرمایه داری نه از منظر روابط کار - سرمایه بلکه بر مبنای مناسبات سرمایه ها با یک دیگر معرفی می شود. در قالب نظریه ی سرمایه داری منفرد و به تبع آن نوع ویژه ی تلقی بورژوازی از سرمایه داری، رقابت و هرج و مرج در تولید اساس سرمایه داری انگاشته می شود و در مقابل آن - چنان که بوخارین می پنداشت - اقتصاد دولتی برنامه مند و سازمان یافته و به تعبیر دیگر مالکیت دولتی به عنوان آنتاگونیست مالکیت خصوصی قرار می گیرد. در صورتی که از منظر سوسیالیسم علمی مارکس سرمایه فقط در قلمرو تولید اجتماعی و به اعتبار رابطه یی که با استثمار، ارزش و کارمزدی می بندد، تبیین می شود.

موضع تروتسکی درباره ی سرمایه داری دولتی
لئون تروتسکی (لف داویدویچ برونشتاین) متولد ۷ نوامبر (۲۶ اکتبر تقویم کنونی) ۱۸۷۰ در یانوفکای اوکراین و مقتول ۲۰ اوت ۱۹۴۰ در کویوآکان مکزیک - توسط تروریست اعزامی باند بریا - چهره ی برجسته ی حزب سوسیال دموکراتیک روسیه، شخصیت شاخص انقلاب ۱۹۰۵ و از رهبران برجسته ی انقلاب اکبر ۱۹۱۷ بود که بعد از پیروزی سیاسی انقلاب مسئولیت های سنگینی از جمله کمیسر خلق در امور خارجه (۱۹۱۸) و کمیسر خلق در امور نظامی و نیروی دریایی (۱۹۲۰-۱۹۱۸) را پذیرفت. تروتسکی ضمن نزدیکی به لنین از تئورسین های کم مانند انقلاب اکبر به شمار می رفت که بعد از مرگ لنین و متعاقب یک دوره ی کوتاه هدایت جنبش های مخالف خیانت دیوان سالاری شوروی در سال ۱۹۲۹ به دستور استالین از شوروی اخراج و تبعید شد. یکی از مبانی اصلی اندیشه ی تروتسکی نظریه ی توسعه ی ناموزون و مرکب و آموزه های متکی به انقلاب مداوم است. بنا به فشرده ی این نظریه در کشور عقب مانده یی همچون روسیه، پرولتاریا ناگزیر وظیفه ی بورژوازی را برای دوره ی گذار به عهده می گیرد. در این فرایند طبقات فرودست عرصه های پیشاسرمایه داری را به شیوه یی انقلابی رشد می دهند و رهبری می کنند. در نتیجه ی این روند بقایای جامعه ی

آمد.» (تروتسکی، ۲۴۳: ۱۳۸۳)

به این ترتیب واضح است که تروتسکی مبنای نقد خود به جامعه‌ی شوروی تحت حاکمیت استالین را بر پایه‌ی «اشتراک‌گرایی منحط بوروکراتیک» می‌گزارد و به پدیده‌ی سرمایه‌داری دولتی هم از این موضع می‌نگرد. به این مفهوم تروتسکی عبارت «سرمایه‌داری دولتی» را در ترمینولوژی مناسبات بورژوایی تبیین می‌کند و آن را واژه‌ی آشنا برای رها شدن از شر پدیده‌های ناشناسی می‌داند که سعی در پوشش «معمای شوروی» دارد و البته به زعم تروتسکی هیچ‌کس معنای دقیق آن را نمی‌داند. تروتسکی به وضوح نظر خود را درخصوص بی‌پایه‌گی ساختارهای اقتصادی سرمایه‌داری دولتی توضیح داده است. اهمیت نظریه‌ی تروتسکی نه به اعتبار بنیان‌های منسجم تئوریک آن، بلکه بدین سبب است که او علاوه بر آشنایی دقیق با مناسبات و چارچوب‌های اقتصادی حاکم بر جامعه‌ی شوروی دوران استالین، نظام‌های فاشیستی مبتنی بر دولت‌های اقتصادی هیتلر و موسولینی را نیز دیده و مدنظر قرار داده بود. یکی از برتری‌های تفسیر تروتسکی نسبت به تحلیل‌های بوخارین درباره‌ی سرمایه‌داری دولتی - مستقل از این که در تبیین با هم قرار گرفته‌اند - در همین وجه تاریخی نهفته است. تروتسکی در فصل «روابط اجتماعی در اتحاد شوروی» از کتاب «انقلابی که به آن خیانت شد» - و همین عنوان نشان‌گر غلبه‌ی مواضع سیاسی تروتسکی بر دریافت‌های اقتصادی او از جامعه‌ی شوروی است - سرمایه‌داری دولتی را هدف گرفت و چنین نوشت:

«عبارت "سرمایه‌داری دولتی" نخستین بار به منظور نام‌گذاری بر تمام آن پدیده‌هایی به کار رفت که با تصدی یافتن مستقیم یک دولت بورژوایی بر وسائل حمل و نقل یا واحدهای صنعتی ظاهر می‌شوند. ضرورت چنین اقدامی نشانه‌ی آن است که نیروهای تولیدی از چارچوب سرمایه‌داری بیرون زده و عملاً تا حدودی باعث شده‌اند که سرمایه‌داری خود را نفی کند. اما سیستم پوسیده همراه با عناصری که خودش را نفی می‌کند کماکان و مانند سابق به شکل یک سیستم سرمایه‌داری باقی می‌ماند. البته ممکن است از موضع نظری موقعیتی را متصور شد که در آن بورژوازی به طور کل برای خود یک شرکت سهامی درست کرده و از طریق دولت‌اش سراسر اقتصاد ملی را اداره می‌کند. قوانین چنین رژیم‌ی ابتدا اسرارآمیز نخواهد بود. همه می‌دانند که یک سرمایه‌دار منفرد آن‌چه را که به عنوان سود دریافت می‌کند صرفاً ارزش اضافی مستقیماً تولید شده توسط کارگران واحد خودش نیست، بلکه متناسب با مقدار سرمایه‌ی بی که دارد سهمی از مجموعه‌ی ارزش اضافی ایجاد شده در سراسر کشور را به انحصار خود درمی‌آورد. تحت

نکته‌ی قابل تامل در نقد بوخارین نسبت به سرمایه‌داری دولتی این است که او بر این باور بود که تسلط وسائل تولید بر وسائل مصرف و به یک مفهوم آن چه که مارکس از خصلت‌های سرمایه‌داری می‌دانست (کارل مارکس، ۹۵۶: ۶۸۳۱) کماکان یکی از خصوصیات جامعه‌ی سوسیالیستی خواهد بود. بوخارین بدون اعتنا به نظریه‌پردازی‌های انگلس درخصوص نظام اجتماعی ناظر بر تولید، مدعی بود که نسبت تفوق وسائل تولید بر مصرف در جامعه‌ی سوسیالیستی فزون‌تر نیز خواهد شد.

یک سیستم کامل "سرمایه‌داری دولتی" این قانون مربوط به تساوی نرخ سود، نه از راه‌های پر پیچ و خم رقابت بین سرمایه‌های مختلف، بلکه مستقیماً از طریق حسابداری دولت به موقع اجرا درمی‌آید. لیکن چنین رژیمی هرگز وجود نداشته است و به دلیل تضادهای عمیق بین صاحبان ثروت هرگز هم به وجود نخواهد آمد. مضاف به این که دولت به منزله‌ی مخزن عمومی مالکیت سرمایه‌داری، هدفی سخت و سوسه‌انگیز برای انقلاب اجتماعی خواهد بود.» (تروتسکی، ۲۵۰-۲۴۹: ۱۳۸۳)

این که چرا تروتسکی انباشت و تجمع سرمایه توسط دولت‌های رفاه یا سوسیال دموکراسی‌های بورژوایی برآمده از برتون وودز + جنگ جهانی دوم + تئوری‌پردازی‌های کینز - دکستروایت و به طور کلی چپ بورژوایی را سرمایه‌داری دولتی نمی‌داند، این که چرا تروتسکی مصادره‌ی دولتی بخشی از ارزش اضافه‌ی به وجود آمده و تزریق بخش دیگری از همین ارزش اضافی به خدمات اجتماعی و رفاهی را سرمایه‌داری کنترل شده‌ی دولتی نمی‌داند، این که چرا تروتسکی نظام‌های اقتصادی مبتنی بر برنامه‌ریزی متمرکز و هیرارشیک حاکم بر بازار را سرمایه‌داری دولتی نمی‌داند، این که چرا تروتسکی با وجود مشاهده‌ی عینی و وجود کنکرت قانون ارزش، جامعه‌ی شوروی دهه‌ی سی به بعد را سرمایه‌داری دولتی نمی‌داند و این که چرا تروتسکی خرید و فروش نیروی کار و رواج کارمزدی و به انحصار دولت درآمدن کل سرمایه‌های موجود جامعه - از جمله ابزار تولید - را سرمایه‌داری دولتی نمی‌داند و مانند این‌ها... البته در توضیحات او چندان روشن نیست. یک بخش از ابهام تروتسکی به این موضوع مهم باز می‌گردد که او نیز مانند مارکس و انگلس و لنین هیچ شناختی از مکانیسم دولت رفاه نداشته

است. تروتسکی - برخلاف وارثان خود از جمله کالینیکوس و ایگلتون و... - نمی‌دانست که سوسیال دموکراسی می‌تواند در چارچوب یک دولت سرمایه‌داری نسبتاً متعادل و تا حدودی باثبات، سهمی از مازاد را هزینه‌ی تعادل نسبی سرمایه‌کند. با این حال تمرکز تروتسکی بر ماهیت بورژوایی نظام اقتصادی دولت‌های فاشیستی، تحلیل او را - دست کم به لحاظ تاریخی - از نظریه‌پردازی‌های لنین و بوخارین جلوتر می‌برد. اصولاً یکی از مختصات متفاوت تحلیل‌های تروتسکی با لنین در ارزیابی اقتصاد سیاسی دولت‌های فاشیستی شکل بسته است. پدیده‌ی بی‌لین هرگز شاهد آن نبود و بوخارین نیز فرصت ارزیابی آن‌ها را به دست نیاورد. تروتسکی در این خصوص نوشت:

«در دوران جنگ و مخصوصاً در دوران آزمایش‌های اقتصاد فاشیستی، عبارت "سرمایه‌داری دولتی" در اکثر موارد به معنای سیستم دخالت و تنظیم توسط دولت مفهوم شده است. فرانسوی‌ها برای این منظور واژه‌ی به مراتب مناسب‌تر دولت‌مداری را به کار می‌برند. سرمایه‌داری دولتی و "دولت‌مداری" بدون شک نقاط مشترکی دارند. اما اگر این‌ها به صورت دو سیستم در نظر گرفته شوند در آن صورت بیشتر با یک دیگر متضادند تا مترادف. سرمایه‌داری دولتی به معنای جای‌گزین کردن مالکیت خصوصی توسط مالکیت دولتی است و به همین دلیل خصلت آن جزئی و ناقص باقی می‌ماند. در حالی که دولت‌مداری - موسولینی در ایتالیا، هیتلر در آلمان، روزولت در آمریکا و لنون بلوم در فرانسه - به معنای دخالتی است که دولت بر مبنای مالکیت خصوصی می‌کند و قصدش حفظ این مالکیت است.» (پیشین، ص: ۲۵۰)

اشاره‌ی تروتسکی به مناسبات اقتصادی و شیوه‌ی تولید اجتماعی در دولت‌های پیش گفته درست است. در تمام این نظام‌ها بازار، سرمایه‌داران بخش‌های خصوصی، بانک‌ها و نهادهای مالی درست مانند یک نظام اقتصاد کلاسیک سرمایه‌داری فعالیت و رقابت می‌کردند. تنها تفاوتی که این نظام‌های اقتصادی - که به دولت مداخله‌گر یا دولت اقتصادی نیز مشهور شدند - با نظام‌های اقتصادی بازار آزاد داشتند و دارند در این بود که دولت به منظور جلوگیری از رقابت سرمایه‌داران و ممانعت از هرج و مرج بازار، کنترل مناسبات سرمایه‌ی مالی و تنظیم روابط اجتماعی تولید بر مبنای نوعی از عرضه و تقاضا مبتنی بر حفظ سود سرمایه‌دار عمل می‌شد و به جای دست‌نارمی آدام اسمیت کار می‌کرد. مالکیت خصوصی بر ابزار تولید کماکان در اختیار سرمایه‌داران بود - و هست - و دولت تنها نقش ناظر را دارد. یکی دیگر از تفاوت‌های دولت مداخله‌گر اقتصادی با دولت‌های کلاسیک لیبرال مدافع بازار آزاد، جلوگیری از بی‌کارسازی کارگران و تزریق

انتقالی و بینابینی ارزیابی می‌کرد. این وسط‌بینی، جامعه‌ی شوروی را - از نظر تروتسکی - در حد فاصل رها کردن مقوله‌های اجتماعی کاملی نظیر سرمایه‌داری و سوسیالیسم جا داده بود. با این حال تروتسکی هنوز این تبیین را بسنده نمی‌دانست:

«چنین تعریفی علاوه بر آن که به خودی خود کافی نیست می‌تواند این عقیده‌ی غلط را به دست دهد که از رژیم کنونی شوروی تنها انتقال یافتن به سوسیالیسم ممکن است. حال آن که در واقعیت امر رجعت به سرمایه‌داری نیز کاملاً امکان‌پذیر است. بنابراین تعریف کامل‌تر از رژیم شوروی الزاماً بغرنج و ثقیل خواهد بود. اتحاد شوروی جامعه‌ی متناقض در نیمه راه بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم است. جامعه‌ی که در آن:

الف. نیروهای تولیدی هنوز خیلی ضعیف‌تر از آن هستند که به مالکیت دولتی خصلت سوسیالیستی بدهند.

ب. تمایل به انباشت اولیه که ناشی از وجود نیاز است، از منافذ بی‌شمار اقتصاد با برنامه بیرون می‌زند.

پ. شیوه‌های توزیع که خصلت بورژوایی خود را حفظ کرده‌اند، پایه‌های تفکیک جدید جامعه را تشکیل می‌دهند.

ت. رشد اقتصادی ضمن آن که به کندی وضع زحمت‌کشان را بهبود می‌بخشد، تشکیل سریع قشر صاحب امتیاز را هم تسهیل می‌کند.

ث. یک بوروکراسی با بهره‌برداری از تخاصمات اجتماعی، خود را به قشری عنان‌گسیخته تبدیل کرده که با سوسیالیسم بیگانه است.

ج. انقلاب اجتماعی که حزب حاکم به آن خیانت کرده هنوز در روابط مالکیت و در آگاهی توده‌های زحمت‌کش حضور دارد.

چ. تکامل بعدی تناقضاتی که روی هم انباشته می‌شوند، ممکن است یا به سوسیالیسم منجر شود و یا به سرمایه‌داری عقب‌گرد کند.

استدلال بوخارین بر این پایه نهاده شده که تولید کالا و قانون ارزش فقط در یک اقتصاد بی‌نظم، رقابتی و آنارشیک امکان‌پذیر است. در حالی که سرمایه‌ی مالی با اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌اش (برنامه + بازار) بی‌نظمی تولید در نظام سرمایه‌داری را لغو کرده و نوع جدیدی از مناسبات تولیدی آفریده است. لنین در یادداشت‌ها و ملاحظات پیش‌گفته با این نظر بوخارین مخالفت کرده است: «تولید کالایی نیز یک اقتصاد سازمان‌یافته است و سرمایه‌ی مالی بی‌نظمی تولید را لغو نکرده است.»

محدودیت‌های اصل برنامه‌ریزی و همچنین محتوای واقعی آن را تعیین می‌کند، وابسته‌گی طبقاتی دولت فاشیستی است. مساله بر سر افزوده شدن قدرت انسان بر طبیعت به خاطر منافع کل جامعه نیست. مساله این است که جامعه باید به خاطر منافع اقلیتی محدود استثمار شود. موسولینی رجز می‌خواند که "اگر من میلم بکشد تا در ایتالیا سرمایه‌داری دولتی و یا سوسیالیسم دولتی برقرار کنم - که در واقع چنین اتفاقی نیفتاده - در آن صورت امروز کلیه‌ی شرایط عینی لازم و کافی برای این کار در اختیار من هست." کلیه‌ی شرایط به جز یک شرط: مصادره‌ی طبقه‌ی سرمایه‌داران. برای تحقق یافتن این شرط لازم خواهد بود که فاشیسم سنگرش را با سنگ‌های مقابل عوض کند که به نقل از اطمینان بخشی شتاب زده‌ی موسولینی باید گفت "در واقع چنین اتفاقی نیفتاده" و البته هرگز نخواهد افتاد. مصادره کردن سرمایه‌داران مستلزم نیروهای دیگر، کادرهای دیگر و رهبرانی دیگر است.

تمرکز یافتن وسائل تولید در دست دولت نخستین بار در تاریخ توسط پرولتاریا و با شیوه‌ی انقلاب اجتماعی عملی گردید. نه توسط سرمایه‌داران و با شیوه‌ی تبدیل دولت بهتر است. این تحلیل کوتاه کافی ست تا نشان دهد که تا چه حد کوشش‌هایی که برای یکسان شمردن دولت‌مداری سرمایه و سیستم شوروی به عمل می‌آید بی‌هوده و مزخرف است. آن اولی ارتجاعی است و این دومی مترقی.» (پیشین، صص: ۲۵۲-۲۵۱)

جالب این که تروتسکی این مباحث را در کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد" مطرح کرده است. با تاکید بر این که استالین به انقلاب اکبر و آرمان‌های بلشویکی خیانت ورزیده اما در عین حال دولت و حاکمیت‌اش مترقی بوده است. مضاف به این که تروتسکی - چنان که به نقل از خود او نیز گفته شد - اساساً اصطلاح "سرمایه‌داری دولتی" را قبول نداشت. با این همه - در همین کتاب - تروتسکی از در اختیار گرفتن غالب ثروت‌های موجود جامعه توسط دولت استالین آمارهای قابل توجهی ارائه داده است. نقد تروتسکی به دولت استالین به سبب کنترل دولت بر وسائل تولید اجتماعی نبود. تروتسکی ریشه‌های طبقاتی دولت استالین را نه در بورژوازی احیا شده‌ی روسیه بلکه کماکان در طبقه‌ی کارگر می‌دید و دولت را به دلیل بوروکراتیزه شدن حزب کمونیست و فساد ناشی از انحطاط بوروکراتیک و نفوذ نخبگان بهره‌مند به باد حمله می‌گرفت و امکان عروج دولت کارگری از درون همان مناسبات تباه بوروکراتیک را عینی می‌دانست.

تروتسکی رژیم و دولت و روابط اجتماعی حاکم بر شوروی طی حاکمیت استالین را نه سوسیالیستی و نه سرمایه‌داری دولتی، بلکه پدیده‌ی شبیه رژیم

سرمایه به موسسات برای ایجاد اشتغال و ممانعت از ارزان‌سازی نیروی کار بوده است. همه‌ی این موارد به عنوان یک گام به پیش و اصلاح نظام‌های بازار آزاد تا حدودی به سود اقشار میانی و بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر عمل کرده است. اما مساله‌ی مورد تمرکز تروتسکی در تبیین ساختار اقتصادی سرمایه‌داری دولتی، موضوع مالکیت خصوصی یا دولتی است. این نکته که تروتسکی چه قدر به مباحث انتقادی مارکس در "فقر فلسفه" دقیق شده است، به درستی دانسته نیست، اما تاکید مبرم او بر محور مالکیت خصوصی به عنوان ساختار اصلی شکل دهنده‌ی سرمایه‌داری تداعی‌گر تحلیل پرودون در "فلسفه‌ی فقر" است. تروتسکی نوشت:

«برنامه‌ی حکومت هر چه که باشد، دولت‌مداری ناگزیر منجر به این خواهد شد که بار زیان‌های سیستم رو به زوال از شانه‌ی قدرت‌مندان به شانه‌ی زحمت‌کشان منتقل شود. دولت‌مداری تنها تا آن حدی صاحب مال کوچک را از ویرانی کامل "نجات" می‌دهد که وجود او برای حفظ مالکیت بزرگ ضروری است. اقدامات برنامه‌ریزی شده‌ی دولت‌مداری از نیازهای مربوط به توسعه‌ی نیروهای تولیدی ناشی نمی‌شود، بلکه از علاقه به حفظ مالکیت خصوصی به قیمت مهار و استثمار نیروهای تولیدی طغیان کرده علیه مالکیت خصوصی سرچشمه می‌گیرد. دولت‌مداری یعنی متوقف ساختن توسعه‌ی تکنیک حمایت از واحدهای به درد نخور و ابقای قشر انگل وار اجتماع. خلاصه‌ی کلام این که دولت‌مداری خصلتی کاملاً ارتجاعی دارد. این سخنان موسولینی را که در ۲۶ مه ۱۹۳۴ گفت "سه چهارم اقتصاد صنعتی و کشاورزی ایتالیا در دست دولت است" نباید عیناً پذیرفت. دولت فاشیستی واحدهای اقتصادی را در تصاحب خود ندارد، بلکه فقط نقش واسطه‌ی بین این واحدها و صاحبان‌شان را ایفا می‌کند. این دو با هم یکسان نیستند. نشریه‌ی "پاپولو دو ایتالیا" در این باره می‌نویسد "دولت مشارکتی، اقتصاد را هدایت و جمع‌وجور می‌کند، اما آن را اداره نمی‌کند. این امر توأم با انحصار تولید، چیزی جز کلکتویسم نیست." (۱۱ ژوئن ۱۹۳۶)

برخورد بوروکراسی فاشیستی نسبت به دهقانان و خرده مالکان به طور کلی شبیه برخورد آقا و اربابی خوف‌ناک است و نسبت به سرمایه‌داران متنفذ شبیه برخورد یک مباشر کل.

فروچی (مارکسیست ایتالیایی) به درست می‌نویسد "دولت مشارکتی چیزی جز فروشنده‌ی سرمایه‌ی انحصاری نیست... موسولینی تمام خطرات اقتصادی را برای دولت می‌خرد و در عین حال سود به دست آمده از استثمار را برای صاحبان سرمایه می‌گذارد." هیتلر نیز در این رابطه قدم در جای پای موسولینی می‌گذارد. عاملی که

ح. در جهت بازگشت به سرمایه داری ضد انقلاب باید مقاومت کارگران را در هم بکوبد.

خ. در جهت پیشروی به سوسیالیسم کارگران مجبور به سرنگون ساختن بوروکراسی خواهند بود.» (پیشین، صص: ۲۵۹-۲۵۸)

ناگفته پیداست تصاویری که تروتسکی از جامعه ی شوروی دوران استالین ترسیم می کند از پشتوانه ی نظری و پشتیبانی عملی در سوسیالیسم مارکسی بی بهره است. مضاف به این که ساختار انقلاب اکبر و بافت طبقاتی جامعه ی روسیه و باقی ماندن بخش های غالبی از مناسبات تولیدی پیشاسرمایه داری و نقش بی چون و چرای حزب سیاسی متکی به کارگران غیر صنعتی (به عنوان شاکله ی اصلی نیروی کار) به طور کلی جامعه ی شوروی را در وضع خاصی قرار داده بود که با وجود پیروزی سیاسی نخستین انقلاب سوسیالیستی تاریخ، بازهم برای پیشروی اقتصادی و انتقال طبقاتی به سوی سوسیالیسم با چالش های سختی مواجه بود. سیاست نوین اقتصادی مشهور به "نپ" (New Economic Policy) لاجرم به همین دلایل از سوی لنین و بلشویک ها در دستور کار قرار گرفت.

سرمایه داری دولتی و فاشیستی از نظر تونی کلیف پیش از ورود به دو مبحث "رشد ناموزون و مرکب" و تحلیل حوادث منجر به اجرای نپ و به منظور تکمیل چستی سرمایه داری دولتی به طرح یک نظریه ی افراطی در این خصوص می پردازیم. تونی کلیف (۱۹۱۷-۲۰۰۰) در شمار آن دسته از نظریه پردازان منتقد شوروی با تاکید سرسختانه بر حاکمیت سرمایه داری دولتی در زمان استالین است که در عین گرایش تروتسکیستی، نظریه ی میانه ی "دولت کارگری منحط بوروکراتیک" تروتسکی را نیز نمی پذیرد. کلیف مهم ترین وجه وجود شیوه ی تولید سرمایه داری در شوروی و عروج طبقه ی بورژوازی بعد از دهه ی ۱۹۳۰ را به کالایی شدن نیروی کار از طریق ایجاد ارزش می داند.

یکی از نکات کلیدی در بررسی انتقادی چستی فروپاشی سوسیالیسم اردوگاهی، تامل در نکاتی همچون نحوه ی برخورد با قانون ارزش و روند "انباشت سوسیالیستی" است. واقعیت محرز این است که شیوه ی تولید سرمایه داری - اعم از دولتی یا آزاد - به همان دلایلی که در بخش های نخست این مجموعه گفتیم (اضافه تولید - گرایش نزولی نرخ سود) شیوه ی متناقض و بحران زاست. اینک مساله این است که بلشویک ها پس از پایان دوران نپ، با مساله ی ارزش و روند انباشت چگونه برخورد کردند.

همه ی اقتصاددانان شوروی در زمان استالین نیز - به تاسی از مارکس و انگلس - بر این مولفه که قانون ارزش ساختار اساسی نظام سرمایه داری

را شکل می دهد، توافق نظر داشتند و بر این باور بودند که چنین قانونی به طور مطلق نمی تواند در متن یک اقتصاد سوسیالیستی قرار بگیرد. آنان وجود برخی شواهد ناشی از ایجاد ارزش را ناشی از دوران گذار شوروی به سوی سوسیالیسم می دانستند و به خصلت های دوره ی انتقالی تکیه می زدند. آنان وجود قانون ارزش را به روند انتقالی جامعه ی شوروی از سرمایه داری به سوسیالیسم نسبت می دادند و به نحو زیرکانه یی از تعلیل ماهیت طبقاتی وجود قانون ارزش و محو نشدن آن می گریختند. اقتصاددانانی همچون لایبدوس، اوسترو ویتانوف و لئونیتف طی مقالاتی با استناد به مباحث انگلس در "آنتی دیورینگ" قانون ارزش را به مثابه ی بخش اصلی قوانین حرکت تولید کالایی سرمایه داری و شکل دهنده ی تناقضات این شیوه ی تولید نفی و نقد می کردند. آنان به این تئوری علمی مارکس ادعان داشتند که "ارزش بیان

هیلفردینگ سرمایه داری سازمان یافته را نتیجه ی منطقی "سرمایه داری مالی" دوره ی پیش از جنگ می دانست. نتیجه یی که بی شباهت به تئوری "امپریالیسم افراطی" کائوتسکی نبود. به نظر کائوتسکی با وحدت امپریالیست های جهانی، کارتل صلح آمیزی می توانست جایگزین تنش های نظامی و سیاسی کشورها شود. تاکید هیلفردینگ بر سرمایه داری سازمان یافته سبب نشد که او تا پایان عمر از اصطلاح "سرمایه داری دولتی" استفاده کند. چرا که اساساً این ترکیب را متناقض می دانست.

خصلت ویژه ی ماهیت شیوه ی تولید بورژوازی است. "آنان در نوشته های خود به این عبارت روشن انگلس استناد می جستند که این اعتقاد سخت موهوم است که جامعه یی شکل بگیرد که در مناسبات اقتصادی آن تولیدکننده گان با اجرای منطقی ارزش تولید خود را کنترل کنند. حال آن که وجود ارزش آشکارترین شاهد به انقیاد درآمدن تولیدکننده گان توسط تولیدات خود آنان است. مارکس همواره تاکید می کرد که فقط در روابط سرمایه داری است که همه یا غالب تولیدات به شکل کالا در می آیند. در چنین شیوه یی - که ارزش در مقام خصلت مشترک مبادله ی همه ی کالاها عمل می کند - همه ی محصولات تولیدی صرفاً به عنوان کالا از ارزش مبادله یی برخوردارند. به نظر مارکس خصلت ویژه ی اجتماعی کار هر تولیدکننده فقط در مناسبات مبادله خود را نمایان می سازد و مولدان تا هنگام مبادله ی تولیدات

خود در روابط و مناسبات اجتماعی با هم دیگر واقع نمی شوند. هر کالایی نماد یک ارزش است که کار مجرد آن را مادی ساخته و در همان حال نسبت معینی از کل کار تولیدی جامعه نیز هست. به منظور تبدیل تولیدات به کالا، تقسیم کار در جامعه ضروری است. تقسیم کار در جامعه ی سرمایه داری با چهره ی ارزش مجسم می شود و با تقسیم کار در یک کارخانه ی مشخص یکسان نیست.

به نظر مارکس تقسیم کار در جامعه توسط خرید و فروش تولیدات شاخه های متفاوت و صنعت به وجود می آید. حال آن که رابطه ی بین جزئیات اداره ی یک کارخانه و فروش نیروی کار کارگران متعدد به یک سرمایه دار وابسته است. در این روند سرمایه دار نیروی کار را پیوند می دهد و کالا را ارائه می کند. در یک کارخانه تقسیم کار مبتنی بر تمرکز وسائل تولید و مالکیت یک سرمایه دار است. اما این فرایند در جامعه بر مبنای پراکنده گی وسائل تولید میان تولیدکننده گان آزاد شکل بسته است. اگرچه در درون کارخانه قانون آهنین تناسب، تعداد معینی کارگر را تحت کنترل کارهای مشخص در می آورد، اما در جامعه این شانس و تصادف است که در توزیع کننده گان و وسائل تولید و در میان شاخه های متعدد صنعت نقش عمده یی دارد. حوزه های متفاوت تولید دائماً به یک تعادل گرایش دارند. زیرا از یک سو اگرچه هر تولیدکننده ی کالا، به منظور برآوردن یک خواست ویژه ی اجتماعی، موظف به تولید ارزش مصرفی است و اگرچه وسعت این خواست ها از نظر کمی متفاوت هستند، هنوز یک رابطه ی درونی وجود دارد که نسبت آنان را در یک نظام منظم - که نظام رشد خودبه خودی است - معین می سازد. از سوی دیگر قانون ارزش کالاها نهایتاً اندازه ی زمان کار قابل عرضه یی را که جامعه بتواند برای هر رده ی ویژه یی از کالاها مصرف کند، تعیین می سازد. اما این گرایش دائمی حوزه های متفاوت تولید به تعادل تنها در شکل یک واکنش در برابر برهم خوردن مدام این تعادل صورت می گیرد. سیستم از قبل داده شده یی که بر اساس آن تقسیم کار در درون کارخانه مرتباً اجرا می شود، در تقسیم کار درون جامعه، بدل به ضرورت بعداً تعیین شده یی - که توسط طبیعت تحمیل شده - می گردد. همین امر بی قانونی در رفتار تولیدکننده گان را کنترل می کند و در نوسانات وابسته به سنجش فشار بهای بازار قابل درک است. نظریه ی ارزش مارکس در جریان صنعتی سازی های پر شتاب به تدریج از ادبیات اقتصاددانان شوروی حذف شد تا آن جا که در سال ۱۹۵۲ استالین به صراحت گفت "گاه پرسش هایی می شود که آیا قانون ارزش در نظام سوسیالیستی کشور ما وجود دارد و اجرا می گردد یا خیر؟ بله وجود دارد و اجرا هم می گردد. آیا قانون ارزش،

یک درجه‌ی معینی از انباشت سرمایه دست یابد. آنان مجبورند به بهای دستمزدها سود را افزایش دهند. آنان یک افزایش تقاضا برای وسائل تولید، به نسبت تقاضا برای وسائل مصرف ایجاد می‌کنند و غیره. در حکومت آلمان نازی، تقسیم تولید ملی بین طبقات اجتماعی مختلف و توزیع کل زمان کار بین تولید کالاهای مصرفی و سرمایه با یک تصمیم مستبدانه‌ی دولت تعیین نمی‌گردید، بلکه توسط فشار رقابت تعیین می‌شد و همین امر نتیجه‌ی فشار رقابت - چه اقتصادی و چه نظامی - قدرت‌هایی که آلمان با آن‌ها می‌جنگید، بود. بدین‌سان اگرچه رقابت و قانون ارزش در سرمایه‌داری انحصاری دولتی تحریف می‌گردد، اما در تحلیل نهائی هنوز امری قطعی نیست.» (تونی کلیف، پیشین، صص: ۲۵۴-۲۵۱)

مستقل از مباحثی که کلیف و همفکران تروتسکیست انگلیسی‌اش (حزب کارگران سوسیالیست) با استناد به قانون ارزش و مبادله ارائه می‌دهند و با استناد به شواهدی آماری از اقتصاد صنعتی و سرمایه‌داری دولتی دوران استالین می‌کشند به مانسته‌گی‌های این نظام و سرمایه‌داری فاشیستی برسند، واقعیت این است که در این قضاوت‌ها نوعی نگاه جانب دارانه‌ی سیاسی و ایده‌ئولوژیک بر تبیین اقتصادی سنگینی می‌کند. مقایسه‌ی دوران استالین و هیتلر، کارمایه‌ی امثال کارل پوپر است که از موضع لیبرالیسم سیاسی به تحلیل مناسبات اقتصادی نیز وارد می‌شود و جامعه‌ی شوروی دوران استالین را هم‌سان جامعه‌ی تحت حاکمیت فاشیسم هیتلری می‌داند و از موضع دفاع از "جامعه‌ی باز" لیبرالی به نقد دیکتاتوری می‌پردازد و هر دو جامعه‌ی مورد نظر را به جهنم تشبیه می‌کند. تروتسکیسم انگلیسی - برخلاف تروتسکیسم اردووکس - از این منظر به راست می‌چرخد و ماهیت طبقاتی دولت استالین را فدای فقدان دموکراسی پلورال و آزادی احزاب و افراد می‌کند. چنین تحلیلی به ما نمی‌گوید که ارزش ایجاد شده در شوروی - برخلاف آلمان هیتلری - در اختیار فرد و حتی یک طبقه‌ی اجتماعی کلاسیک و سازمان یافته (بورژوازی) قرار نمی‌گرفته است. همه‌ی آن ارزش و مازاد به مصرف اقتصاد جنگی نرسیده است. همه‌ی کسانی که در دولت استالین صاحب مسند و مقام بودند، برای پر کردن جیب خود وارد عرصه‌ی سیاست نشده بودند. بسیاری از ریشه‌های آن دولت هنوز در آب بلشویسم بود. با وجودی که روند گذار به سوسیالیسم - به دلائل مختلفی که بر شمرديم و به ویژه جنگ امپریالیستی، تهی شدن حزب از اعضای کارگری و به حاشیه رفتن قدرت شوراها در تصمیم‌سازی‌های سیاسی اقتصادی - مختل شده بود، اما هنوز بورژوازی روس در قالب یک طبقه‌ی منسجم و متحد دست‌آوردهای انقلاب بلشویکی را به غارت نبرده بود.



سرمایه‌داری دولتی هم به مفهوم اقتصاد جنگی سرمایه‌داری است و هم به مفهوم مرحله‌ی که در آن دولت سرمایه‌داری مخزن تمام وسائل تولید می‌گردد. برای نمونه بوخارین هر دو مفهوم این واژه‌ها را به کار برد. گرچه هیچ گونه تفاوت اساسی کیفی بین این دو مفهوم از لحاظ تاثیر آن‌ها بر موارد ذیل نیست:

- روابط مبادله‌ی کالاها.
- کمیت نسبی تولید.
- توزیع کل زمان کار جامعه.

با این حال بر این باور هستیم که به منظور پیشگیری از هر نوع اشتباه بهتر است بین این دو مفهوم تمایز قائل شد. واژه‌ی سرمایه‌داری دولتی تنها برای مشخص کردن مرحله‌ی است که دولت سرمایه‌داری مخزن وسائل تولید می‌شود، در حالی که اقتصاد جنگی سرمایه‌داری "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" خوانده می‌شود. سرمایه‌داری انحصاری دولتی در تحلیل نهائی در امان نیروهای اقتصادی کور است و توسط اراده‌ی آگاهانه‌ی فرد یا افرادی اداره نمی‌گردد. برای نمونه فرامین دولتی بر طبق توانایی نسبی شرکت‌های متعددی که برای دولت به مناقصه و مزایده می‌پردازد، داده نمی‌شود. این توانایی در ظرفیت تولید متجلی می‌شود. بدین‌سان هر شرکتی باید بکوشد تا به

از یک منظر کلیف به درستی مساله‌ی بسیار مهم آمیخته‌گی یک انقلاب سیاسی با انقلاب اقتصادی را به عنوان شرط اصلی تحقق سوسیالیسم به میان می‌کشد. انقلاب سیاسی ممکن است به تغییر صورت مندی‌ها رژیم منجر شود اما اگر در جریان این تغییر انتقال طبقاتی (خلع ید اقتصادی از طبقه‌ی مرتجع، در این جا بورژوازی) صورت نگیرد، آن گاه نمی‌توان از وجود دولت سوسیالیستی کارگران دفاع کرد.

اساس قوانین اقتصادی سرمایه‌داری است؟ خیر! "واضح است که استالین به نقش دولت در برنامه‌ریزی تولید، تنظیم قیمت کالاها، توزیع مواد اولیه، تنظیم سرمایه‌گذاری و خرید سهم عمده‌ی از تولید تکیه کرده است. به این ترتیب باید قانون را در شرایط مداخله‌ی دولت ارزیابی کرد. به نظر لنین "هنگامی که سرمایه‌داران به منظور امور دفاع نظامی کار می‌کنند، یعنی برای خزانه‌ی دولت، بدیهی است که دیگر سرمایه‌داری "خالص" نیست، بلکه نوع ویژه‌ی از اقتصاد ملی است. سرمایه‌داری خالص یعنی تولید کالایی. تولید کالایی یعنی کار برای یک بازار آزاد و نامشخص. اما سرمایه‌داری که به منظور دفاع "کار" می‌کند و به هیچ وجه برای "بازار" کار نمی‌کند، در واقع فرمان دولت را به اجرا می‌گازد. و این در بیشتر موارد در مقابل پولی است که پیش از شروع کار از خزانه‌ی دولت دریافت می‌دارد." تونی کلیف پس از تفاسیر پیش نوشته می‌پرسد:

«آیا این بدان مفهوم است که عرضه‌ی تولیدات توسط کارخانه‌های سرمایه‌داری به دولت، خارج از قانون ارزش است؟ در آلمان نازی، آن جا که دولت بیش از نیمی از کل تولیدات ملی را می‌خرید، توزیع مواد اولیه را در دست خود متمرکز می‌ساخت، جریان سرمایه را به شاخه‌های متعدد اقتصاد تنظیم می‌کرد، قیمت کالاها را تثبیت و بازار کار را تنظیم می‌ساخت و... تنظیم روابط مبادله‌ی کالاها متفاوت به عمل خودبه‌خودی و کورکورانه‌ی بازار به مقدار نسبی کالاهای تولید شده و به تقسیم کل زمان کار اجتماعی در بین صنایع مختلف واگذار نگردید. درست است که دولت نازی تصمیم‌گیرنده‌ی تمامی وسائل تولید نبود، اما مهم‌ترین تصمیمات را اتخاذ می‌کرد. در اقتصاد نازی دولت مقدار تولید کالاهای مصرفی را تعیین می‌کرد. هیچ گونه آزادی برای فروش نیروی کار وجود نداشت و تقسیم کل زمان کار اجتماعی در بین شاخه‌های متعدد صنعت توسط حرکت خودبه‌خودی بازار تعیین نمی‌شد، بلکه با صدور فرمان و نیز مواد اولیه توسط دولت و کنترل آن بر سرمایه‌گذاری تعیین می‌گردید. در آلمان یک زمینه‌ی بسیار ناچیز برای فعالیت آزاد پیشگامان مختلف باقی ماند. هیلفدینگ در مقاله‌ی تحت عنوان "سرمایه‌داری دولتی یا اقتصاد استبدادی" [تمامیت‌خواه] (مجله‌ی پپ، ۱۹۴۷) در سال ۱۹۴۰ به تبیین اقتصادی دولتی آلمان پرداخت و چنین نوشت "در آلمان... دولت به منظور بقا و تقویت قدرت خود می‌کوشد و خصلت تولید و انباشت را مشخص می‌سازد. قیمت‌ها عملکرد منظم خود را از دست می‌دهند و تنها به یک وسیله‌ی توزیع تبدیل می‌شوند. اقتصاد و توان فعالیت اقتصادی کم و بیش در اختیار کنترل دولت قرار می‌گیرد و دولت بر آن مسلط می‌شود." واژه‌ی

فرمانده بحران، از فروپاشی جهان می گوید

برگرفته از روزنامه دیتسایت آلمان
ترجمه‌ی جاهد جهانشاهی



روز پنجشنبه زیبایی است و برای فروپاشی جهان بسیار مطلوب. در برلین آفتاب می‌درخشد و هوا هم مطبوع است. توریست‌ها در حال تردد از دروازه‌ی براندنبورگ هستند. هنوز نشانی از بحران مشهود نیست.

در حوالی مقر حکومتی، درون ساختمانی اداری با نمای نقره‌ای سه نفر با کت و شلوار تیره رنگ پشت میز قرار می‌گیرند کاغذ و قلم‌ها را مرتب می‌کنند. یکی از سه نفر رولند تیشی سردبیر مجله‌ی هفتگی "ویرتشافتزوخه" است. کنار او رولند برگر جا خوش کرده و مشاور سرمایه‌گذاران است. نفر سوم مردی است که قدرتمندانه در دل مردم آلمان وحشت به راه می‌اندازد: هانس ورنر زین، سرشناس‌ترین اقتصاد دان آلمان، می‌توان گفت این آقایان فرماندهان بحران اروپا هستند.

زین حاضران را دعوت به رونمایی کتاب جدیدش کرده است. عنوان کتاب "پس زمینه‌ی هدف". کتاب در ۴۰۰ صفحه و مربوط است به "موضوعی پیچیده و در هم تنیده". دقت حاضران توجه برانگیز است و در سالن جایی برای نشستن وجود ندارد. زین با اشتیاق به حضار می‌نگرد. صحبت‌های او هم چون همیشه آرام شروع می‌شود. او تصاویری از کالسکه‌های پست آمریکا نشان می‌دهد. موضوع به عصر استاندارد طلا مربوط می‌شود که هر دلاری با سکه‌های طلای واقعی ضمانت می‌شد. یکباره کالسکه‌ی پستی غرق در آتش از راه رسید و قسمت "پیچیده و در هم تنیده" آغاز شد. موضوع بورس با فراز و نشیب‌های پیچیده و حامل‌های رنگارنگ طرح می‌شود و تأثیر وام میان کشورهای اروپایی دنبال می‌گردد.

ناگهان جعبه‌ی زرد براقی جلب توجه می‌کند: "پرداخت وام ۷۰۰ میلیارد یورویی" نقطه‌ی عطف پیام زین است.

زین کتابی در باره‌ی بدهی‌ها و دارایی‌ها نوشته است. در پس این واژه‌ی تخصصی جا به جایی پرداخت‌های بانک‌های ملی منطقه‌ی اروپایی جا خوش کرده است. جان کلام این‌که، هر بار کالایی به آن سوی مرزها فروخته می‌شود یا سرمایه‌گذاری می‌شود، بانک‌ها در آن سهم هستند و سرازیر شدن وام را یادداشت می‌کنند. مثل آلمان که برخی‌ها درخواست‌ها را جمع‌آوری می‌کنند و در مقابل دیگران وظایف را مد نظر قرار می‌دهند. نظریه‌ی زین از این قرار است که بحران همه چیز را دگرگون می‌کند. از زمان شروع بحران در این

نظام خطر بسیار بزرگی در کمین مالیات دهندگان آلمانی و "بچه‌های ما" است. و برای این‌که بخواهیم از کاهش گسترده‌ی تجارت خارجی و همین‌طور پس از پایان سرازیر شدن سرمایه‌های گسترده به کشورهای اروپای جنوبی، باز هم به مساعدت‌های مالی ادامه دهیم، آن وقت بانک‌های اروپای جنوبی به چاپ اضطراری پول رو می‌آورند. همه‌ی این‌ها باز هم در جهت خواست‌های آلمان است. حال همه‌ی این‌ها با هم در معرض خطر قرار دارند.

از هنگامی که زین این نظریه را طرح کرده، اقتصاددانان بحث‌های زیادی را دنبال کرده‌اند. عده‌ای نظریه‌ی او را رد کردند. آن‌چه که باعث می‌شود اقتصاددانان نتوانند به آسانی نظریه‌ی زین را رد کنند، به خاطر این است که اغلب از منطق امسا و اگر پیروی می‌کنند. زین می‌گوید تا زمانی که اتحادیه‌ی اروپا با برجاست، درخواست‌های متداول در درون نظام هدفمند مشکل ساز نیست، اما اگر لحظه‌ی موعود از راه برسد و اتحادیه‌ی اروپا از هم پاشد آن وقت آلمان خواسته‌هایی در برابر این نظام دارد که دیگر وجود خارجی ندارد، یعنی ۷۰۰ میلیارد یورو خیلی راحت به یک طرفه‌العین بر باد می‌رود.

استدلال زین اکنون دامنه‌اش گسترده‌تر می‌شود: برای پیش‌گیری از این سناریو، آلمان پیوسته عمیق‌تر در دام بدهی‌ها فرو می‌رود. برای نجات اتحادیه‌ی اروپا دولت‌ها تا حدود زیادی از نردبان وام بالا می‌روند. برای تبدیل بدهی‌ها سهام دولتی خریداری می‌شود، و چون این کار ناکارآمد است، راه دیگری جز گسترش چتر حمایت مالی به سوی کشورهای اروپای جنوبی باقی نمی‌ماند. در نهایت اتحادیه‌ی اروپا به عنوان مسئول کامل بدهی‌های دولتی اروپا برجا می‌ماند. زین می‌گوید "این منطق سیاسی گسترش بدهی‌ها است." هم زمان تصویری کارتونی نشان می‌دهد و ما ناظر بشکه‌ای هستیم

که فاقد کف است. این متد زین است: او روی پیام‌های دقیق و کلمات تأثیر گذار تأکید می‌کند. کسی که کنار او نشسته، مجری برنامه، تیشی است که موضوع نردبان بحران را "شرارت مسلط" می‌نامد.

رولند برگر از نت برداری دست می‌کشد و می‌گوید "این کتاب تصویری جامع از بحران منطقه‌ی یورو ارائه می‌دهد و بسیار قابل تمجید است." زین با طرح گسترش بدهی‌ها یک "وظیفه‌ی ورزش فکری" از خود به جا گذاشت.

البته مشاور سرمایه‌گذاران به جای صحبت درباره‌ی گسترش بدهی‌ها به موضوع فقدان رقابت در کشورهای بحران زده و خلق و خوی ملت‌ها می‌پردازد. او برای یونانی‌ها جواز "ناکارآمدی درک مسئولیت دولت و مردم" صادر می‌کند و می‌گوید "یونانی‌ها بیشتر به جای پرداختن مالیات و کوشش برای برون رفت از بحران، راه حل فردی را پیش گرفته‌اند." در ادامه می‌افزاید، حتی توان صادرات کشورهای بحران زده هم در وضعیت نامناسبی است. او یک شاخص گرافیکی نشان می‌دهد که صادرات و واردات یونان را می‌نمایاند. این که همین اواخر بر مقدار صادرات افزوده شده، او سکوت اختیار می‌کند. بر فرماندهی بحران وحدت حاکم است.

پیش از ظهر امروز فضای تیره‌ای حاکم است که با وجود طرح سوالاتی از سوی تیشی در ارتباط با تورم، موضوع مورد علاقه‌ی آلمانی‌ها، چیزی عوض نمی‌شود. او نگرانی‌ها را برحق می‌داند و بعد می‌افزاید که موضوع بدهی‌هایی که زین مطرح کرده باعث دامن زدن بحث‌های زیادی بین اقتصاددانان شده و کم‌کم دارد به مسئله‌ای دامنه دار تبدیل می‌شود.

یک ساعت بعد جلسه تمام می‌شود. در برلین هنوز آفتاب می‌تابد. اما شاید بحران از ما هم پیشی بگیرد.

خطر الگوی ترکیه برای منطقه جدی است

اردشیر زارعی قنواتی



ترکیه به عنوان کشوری که بیش از یک سده است در پرتو میراث مدرنیزاسیون سکولار "کمال آتاتورک" بنیانگذار ترکیه نوین، توسعه سیاسی - اجتماعی خود را با تمام فراز و نشیب‌ها شکل می‌دهد، هم اکنون به محیط پارادوکسیکالی تبدیل شده است که یک الگوی خاص از اسلامگرایی محافظه کار سنی را نمایندگی می‌کند. رهبران آنکارا از همان ابتدا چه در دوران حکومت سیاسیون و چه در زمان حکومت‌های نظامی، همیشه بر مبنای تفکر "پان ترکسیم" از تلفیق یک ساختار دوگانه توتالیتیر و نهادینه شدن نظام حزبی به طور هم زمان استفاده کرده‌اند. از یک دهه پیش به جهت تسلط حزب اسلامگرایی "عدالت و توسعه" به رهبری "رجب طیب اردوغان" نخست وزیر این کشور بر نهاد قدرت، مؤلفه های جدیدی به چارچوب پان ترکسیم موجود ضمیمه شد که به جهت تحولات منطقه عربی، سکولاریسم درونی تحت تأثیر هژمونی طلبی بیرونی با الگوبرداری از دوران امپراتوری عثمانی ساخت حاکم این جامعه را با تغییراتی روبه رو کرد. هر چند که ترکیه در طول تحولات و تغییرات جدید در فاز داخلی به یک جامعه دوقطبی تبدیل شد اما مرزبندی‌های این دوقطبی به لحاظ سنخیت حزب عدالت و توسعه با فورماسیون اقتصاد نئولیبرال و نقش واکالتی این کشور جهت همسویی با تغییر رویکرد غرب نسبت به تحولات موسوم به "بهار عربی" معمولاً مورد استقبال حوزه بیرونی قرار گرفته و کاستی‌های آن تعدماً نادیده گرفته می‌شود. در هم تنیدگی ساخت ترکیه با تحولات سوریه که نقش پل ارتباطی بلوک غربی - عربی با بخش غیر دموکراتیک و اسلامگرایی اپوزیسیون سوریه را بازی می‌کند موقعیت آنکارا را به عنوان یک ستاد عملیاتی در بازی‌های پشت پرده منطقه ای تثبیت کرده و همین وضعیت موجب گردیده تا کاستی‌ها و موارد منفی تحولات درونی جامعه ترک معمولاً از سوی بازیگران بیرونی نادیده گرفته شود. اردوغان برای تسلط کامل بر نظام سیاسی - اجتماعی ترکیه تحت تأثیر آموزه های رهبر معنوی خود "فتح الله گولن" که فعلاً ساکن آمریکا می‌باشد، اسلامگرایی محافظه کار سنی را با

زیادی با آزادی مطبوعات و رسانه سنجیده می‌شود و زمانی که به صورت سازمان یافته و جمعی، روزنامه نگاران تحت فشار، سانسور و زندانی شدن قرار می‌گیرند، مشخص است که ساخت سیاسی حاکم نمی‌تواند الگویی مناسب برای دموکراسی به حساب آید. اسلامگرایی حزب عدالت و توسعه و رفتارهای جناح اردوغان را باید در چارچوب درک جامعه مدنی ترکیه و تسلط آنان بعد از حاکمیت مدرنیزاسیون سکولار در حوزه اجتماعی و نهادینه شدن تحزب "پیشینی" در حوزه سیاسی این کشور سنجید چرا که مقایسه شکلی آن با ساختارهای ایدئولوژیک همسایه یک اعتبار و هویت جعلی در خصوص ماهیت دموکراتیک آن را موجب می‌شود که منطبق با حقیقت نخواهد بود. انتشار گزارش جدید "کمیته حمایت از روزنامه نگاران" در تاریخ ۲۲ اکتبر در مورد اینکه ترکیه در طی سال‌های اخیر بیشترین موارد سرکوب آزادی مطبوعات را داشته است، با توجه به اعتبار این نهاد نظارتی یک سند مهم و مستند محسوب می‌شود. در این گزارش ۵۰ صفحه ای گفته شده است که "وضعیت آزادی بیان در ترکیه به حد بحران رسیده است" و دولت اردوغان با ارباب و ابزارهای فشار، روزنامه نگاران و مطبوعات را مجبور به خودسانسوری می‌کند. در بخش دیگری از گزارش قید می‌شود که در طی سال‌های اخیر صدها روزنامه نگار در این کشور زندانی شده‌اند و تنها

اهداف ژئوپلیتیک به طور موازی در حوزه داخلی و خارجی تطبیق داده و با عمده کردن این ترکیب سرکوب درونی و دخالت بیرونی را به صورتی توجیه می‌کند که چندان حساست جامعه مدنی ترک و جامعه بین‌المللی برانگیخته نشود. مبارزه با نظامیان قدرتمند ترکیه همیشه برای جامعه مدنی و احزاب سیاسی این کشور برای نهادینه کردن آزادی‌های سیاسی - اجتماعی یک مطالبه‌ی محوری بوده است، در حالی که اردوغان هم اینک این نبرد را به مبارزه جهت تحمیل هژمونیک مدل اسلامگرایی محافظه کار به جای مدل نظامی بر جامعه ترکیه تغییر جهت داده است. این نوع بازی توسط گروه های اسلامگرا در منطقه خاورمیانه و شاخ آفریقا هم اینک با الگوبرداری از مدل ترکیه به دیگر کشورها نیز سرایت کرده و جدیدترین مورد آن تحولات مصر می‌باشد که "محمد مرسی" رئیس جمهوری این کشور و عضو ارشد اخوان المسلمین نیز به بهانه‌ی مبارزه با نظامیان و عوامل رژیم "حسنی مبارک" با ابلاغ یک "قانون اساسی موقت" اصل تفکیک قوا را نقض و قوه قضائیه این کشور را به زیر مجموعه نهاد ریاست جمهوری کاهش داده که به همین دلیل در طی روزهای اخیر معترضان دموکراسی خواه، چپ و جوانان انقلاب ۲۵ ژانویه به طور گسترده میدان التحرير قاهره را به مرکزی جهت مبارزه با مرسی به تبدیل کرده‌اند. در یک جامعه مدرن نسبت دموکراسی تا حدود



پناهندگان غیرنظامی این کشور بوده و از جهان برای دفاع از آنان به طور مرتب تقاضای "منطقه پرواز ممنوع" و استقرار موشک‌های پیشرفته "پاتریوت" توسط ناتو در مرز با سوریه کنند. منطق حقوقی حکم می‌کند کشوری که در صدر سرکوب روزنامه نگاران خود قرار دارد، قومیت‌های غیر ترک را به بدترین وجه ممکن سرکوب و حقوق آنان را نادیده می‌گیرد و مهم‌تر از همه با ایجاد یک دوقطبی اسلامگرا - سکولار در بطن جامعه مدنی این کشور مترقی‌ترین نیروهای ترکیه را زیر فشار خردکننده قرار می‌دهد، خود باید در جایگاه مهم قرار گیرد. اردوغان به واسطه ایجاد ثبات و رونق اقتصادی در ترکیه که آن نیز ناشی از تداوم تنش‌ها در منطقه بوده است و همچنین چراغ سبز غرب به وی جهت بازی در دومینوی منطقه‌ای هم اینک یک موقعیت جعلی برای خود ایجاد کرده که به همین دلیل دست خویش را برای تحقق اهداف قهقرایی و تثبیت ساخت اسلامگرایی باز می‌بیند. تحولات شکست خورده جهان عرب در طول دو سال اخیر نیز به نوعی رابطه علت و معلولی با تحولات ترکیه داشته و این سیکل معیوب یک موقعیت ذاتی با حیات و ممات رجب طیب اردوغان و اسلامگرایی مدل ترکیه خواهد داشت. تمرکز بر خطر ترکیه و ساخت اسلامگرایی دولت رجب طیب اردوغان از آن جهت امروز به موضوع محوری و بسیار مهم منطقه‌ای تبدیل شده است که تأثیر این کشور بر محیط پیرامونی و به انحراف کشیدن موج دموکراسی خواهی عربی به سمت اسلامگرایی محافظه کار، نقشی غیرقابل انکار است. تا زمانی که الگوی ارتجاعی اسلامگرایی ترک به درستی درک و افشا نشده است و حلقه شراکت آن با شاخه‌های اخوان المسلمین در منطقه قطع نشود نباید انتظار روند مثبت در تحولات منطقه‌ای را داشت. الگوی حزب عدالت و توسعه ترکیه در بازسازی امپراتوری عثمانی و برقراری نوعی خلافت مذهبی در ساخت سیاسی منطقه‌ای است که به همین دلیل برای دموکراسی و عدالت اجتماعی بسیار خطرناک و مخرب خواهد بود.

شناخته و از کردهای ساکن این کشور به عنوان "ترک‌های کوهستانی" یاد می‌کند. با توجه به خروج ارتش سوریه از مناطق کردنشین این کشور و اداره خودمختار شهرهای کرد سوریه توسط شبه نظامیان کرد تحت حمایت پ ک ک و تأثیر آن در بین کردهای ترکیه، دولت آنکارا شدت سرکوب کردهای جنوب شرقی این کشور را گسترش داد. هم اکنون گفته می‌شود که حداقل ۸۰۰۰ کرد در زندان‌های ترکیه به خاطر جرایم امنیتی و سیاسی بازداشت می‌باشند. در طی ماه‌های اخیر با اعتصاب غذای گسترده زندانیان کرد که بیش از ۷۰۰ تن در ۵۰ زندان ترکیه را در بر می‌گرفت و پیوستن تعدادی از نمایندگان کرد پارلمان به این اعتصاب غذا، این نکته نیز به اثبات رسید که دولت اردوغان در سرکوب اقلیت ۱۲ تا ۱۵ میلیونی کرد گوی سبقت را از همسایگان خود ربوده است. ایستادگی و استمرار این حرکت اعتراضی بالاخره رجب را مجبور کرد تا برای یافتن یک راه حل موقت دست به دامن "عبدالله اوجالان" رهبر زندانی و کاریزماتیک کردها در زندان جزیره "ایمرلی" شود و شرمگینانه فراموش کند که دو هفته قبل در برخورد با موضوع اعتصاب غذای زندانیان کرد گفته بود "در حالی که رهبران آنان خود کباب بره می‌خورند اعضای زندانی خویش را به اعتصاب غذا مجبور کرده‌اند". بحث همیشگی کشتار یک و نیم میلیون ارمنی توسط ترکیه در اوایل قرن بیستم که در افکار عمومی جهان و بسیاری از دولت‌های متحد ترکیه به عنوان یک نسل کشی پذیرفته شده است و آنکارا هنوز حاضر به عذرخواهی از این جنایت بشری نیست نیز تنها برگی از تقابل ساخت ترکیه با موضوع اقلیت‌های قومی است که هم اکنون دولت محافظه کار اردوغان هم چنان آن را ادامه می‌دهد. نکته اساسی دقیقاً اینجاست که در حالی که اردوغان و دولت اسلامگرایی وی با شدت هر چه تمام‌تر به سرکوب قومی ادامه داده و این کشور را هم چنان به یکی از ناقضان اصلی حق تعیین سرنوشت خلق‌ها تبدیل کرده‌اند حال چگونه می‌تواند مدعی دفاع از حقوق مردم سوریه و حتی

در طول سه ماه گذشته ۷۶ خبرنگار و گزارشگر بازداشت گردیده که ۶۱ از مورد بازداشت‌ها در ارتباط با نوشته‌ها و گزارشات منتشر شده توسط این افراد بوده است. این کمیته در گزارش خود می‌گوید دولت حاکم به خاطر موضوعات پیش پا افتاده چون مصاحبه و تهیه خبر و گزارش، اتهاماتی سنگینی چون "اقدام علیه امنیت ملی"، "بدنام کردن کشور"، "ارتباط با توطئه برای کودتا" و مهم‌تر از همه "وابستگی با گروه کرد پ ک ک" را متوجه روزنامه نگاران بازداشتی کرده است. از آنجا که در گزارش کمیته آمده است که ۷۰ درصد روزنامه نگاران بازداشتی کرد می‌باشند "جوئل سایمون" رئیس این نهاد بین‌المللی می‌گوید "ترکیه نباید به بهانه نگرانی‌های امنیتی روزنامه نگاران منتقد دولت را با تروریست‌ها یکسان بداند". اشاره مستقیم گزارش به نقش رجب طیب اردوغان در سرکوب مطبوعات و بازداشت روزنامه نگاران که در طول حیات جمهوری ترکیه بی سابقه بوده است، نشان می‌دهد که وی در ردیف بزرگترین دشمنان آزادی مطبوعات قرار داشته و نمایش وی در دفاع از دموکراسی در منطقه عربی دروغی بیش نخواهد بود. از آنجا که نهاد رسانه و روزنامه نگاران چشمان ناظر یک ملت برای دیدن اعمال حاکمان می‌باشند سرکوب، سانسور، اخراج و بازداشت سیستماتیک و جمعی روزنامه نگاران گویای این واقعیت است که در آن کشور چیزهایی وجود دارد که نباید دیده شود، بیان گردد و در معرض قضاوت افکار عمومی قرار گیرد. کسی که در کشور خود ترکیه نماد سرکوب آزادی بیان و بازداشت روزنامه نگاران است هرگز نمی‌تواند در حوزه بیرونی حامی دموکراسی باشد و هرگونه نمایش جعلی در این خصوص اهداف ژئوپلیتیک برای هژمونی طلبی منطقه‌ای خواهد بود.

برخورد دولت اردوغان با مساله قومیت‌ها نیز نهایت نقض حقوق قومی و سرکوب اقلیت‌ها تلقی می‌شود تا آنجا که ترکیه در بین چهار کشور همسایه که دارای اقلیت کرد می‌باشند تنها کشوری است که هنوز حتی هویت قومی آنان را به رسمیت



آیا انتخابات آمریکا دموکراتیک است؟

سیامک طاهری



زهم بیشتری خواهد یافت. نکته قابل توجه دیگر در انتخابات آمریکا نقش لابی‌ها در این انتخابات است. سال‌هاست که هیاهو سالاران مدافع آمریکا؛ دموکراسی آمریکایی را به اشکال گوناگون تبلیغ کرده و آن را موفق‌ترین سیستم جهانی ارزیابی می‌کنند. از دید آنان جامعه آمریکا بهترین نمونه "جامعه باز و سیستم انتخاباتی آمریکا کامل‌ترین نوع دموکراسی است و در مقابل مخالفان این نظام با تاکید بر ضعف‌های آن بر الگو بودن این نظام انتخاباتی خط بطلان می‌کشند... از جمله انتقادات آنان سیستم کارت الکترونال و نقش گسترده پول و ثروت و نیز لابی‌ها و در نتیجه تأثیر گذاری این عوامل در نتیجه انتخابات است. و وجود لابی‌ها در آمریکا پدیده‌ای غیر قابل انکار است لابی عبارت است از مجموعه‌ای سازمان یافته که در جهت منافع گروهی مشخص تلاش می‌کند لابی‌ها به تلاش برای گسترش نفوذ یک دیدگاه و نقطه نظر مشخص در دستگاه حکومتی کشور دست می‌زنند این تلاش به دو شیوه نفوذ در دستگاه دولتی و تلاش برای تحت تأثیر قرار دادن افکار عمومی انجام می‌گیرد. از جمله مهم‌ترین لابی‌های آمریکایی می‌توان از لابی‌های تراست‌های مختلف از جمله تراست اسلحه‌سازی؛ تراست‌های نفتی؛ تراست‌های اتومبیل‌سازی و لابی‌های اسرائیلی و عربستانی را نام برد در انتخابات اخیر ایالات متحده حمایت لابی‌های تسلیحاتی از رامن و حمایت لابی‌های شرکت‌هایی دارویی (به علت طرح بیمه‌های درمانی که سود سرشاری را نصیب آنان می‌کند) و لابی‌های اتومبیل‌سازی (به

از سویی به علت مهاجرت روزافزون از آمریکای لاتین و مکزیک از یک سو و زاد و ولد بیشتر آنان نسبت به آمریکایی‌های اروپایی تبار از سوی دیگر است. بیشتر اینان از فروستان جامعه آمریکای هستند.

وعده‌های انتخاباتی دموکرات‌ها مبنی بر اعطای حق رای به بخش‌های بیشتری به آن دسته از مهاجران که تا کنون حق رای نداشته‌اند. بر رفتاری‌های جمهوری خواهان می‌افزاید جمهوری خواهان که این مساله را تهدیدی برای حکومت کردن خود می‌بینند؛ سیاستی ضد مهاجر را تبلیغ می‌کنند این تبلیغات؛ اگرچه به بسیج آرای راست‌ترین نیروها و نیز نژاد پرستان آمریکایی به سود جمهوری خواهان می‌انجامد؛ اما به سمت گیری‌های ضد جمهوری. خواهی در میان رنگین پوستان و غیر اروپایی تباران صاحب حق رای در آمریکا نیز منجر می‌شود. جمهوری خواهان از سوی دیگر می‌کوشند که با افزودن چند رنگین پوست به لیست‌های انتخاباتی و یا تیم نامزدان ریاست جمهوری خود این اتهام را از چهره خود بزدایند ولی سیاست‌های آشکار آنان که بر ضد مهاجران متمرکز شده است این کوشش آنان را بی اثر می‌کند. به این ترتیب در صورت اجرایی شدن این طرح پایه اجتماعی حزب دموکرات افزایش با

بحث بر سر انتخابات آمریکا هر چهار سال یک بار برای مدتی به موضوع روز تبدیل می‌شود. این بحث در کنار جنجال بر سر این موضوع که چه کسی در چهار سال بعدی سکان دار انتخابات ریاست جمهوری خواهد بود؛ بر شکل غیر دموکراتیک انتخابات آمریکا نیز متمرکز می‌گردد. شکل انتخاب رئیس جمهور به وسیله شمار کارت‌های الکترونال ایالت‌های گوناگون موجب می‌شود که هر از جندی رئیس جمهوری با رای اقلیت به کاخ ریاست جمهوری آمریکا وارد شود و سکان هدایت سیاست قوی‌ترین کشور جهان در دستان کسی قرار گیرد که حمایت اکثریت مردم آمریکا را در پشت سر خود ندارد. اما انتخابات آمریکا از زوایای دیگری نیز قابل توجه و پی گیری است. رشد روزافزون رنگین پوستان و اسپانیایی و آسیایی تبارها و ونیز رنگین پوستان آمریکایی و نقش روز افزون شمار این دسته از آمریکاییان نسبت به سفید پوستان اروپایی تبار موجب تغییراتی در نتایج رای گیری آمریکاییان شده است. این رشد به حدی است که بسیاری از کارشناسان را به این نتیجه رسانده است که آمریکای آینده آمریکایی اسپانیایی زبان خواهد بود هم اکنون در پاره‌ای از مناطق و شهرهای آمریکا زبان اسپانیایی کاربرد بیشتری از زبان انگلیسی دارد. این تغییر

دلیل کمک‌های سخاوتمندانه اوپاما از پول مالیات دهندگان آمریکایی به آنان) آن چنان آشکار بود که نیاز به ارایه نمونه نیست. گسترش بودجه نظامی آمریکا از دیگر اهدافی است که طرفداران لابی اسلحه سازی برای آن حاضرند با سخاوتمندی به صندوق‌های مالی کاندید های انتخاباتی کمک‌های سخاوتمندانه بکنند.

لابی اسلحه سازی و لابی عربستانی معمولاً طرفدار جمهوری خواهان هستند و لابی اتومبیل سازی از دموکرات‌ها حمایت می‌کنند.

پیروزی نامزد جمهوری خواه در این کشور به معنای فروش بیشتر (در درجه اول به خود دولت و ارتش آمریکا) تسلیحات و افزایش درگیری‌های نظامی در نقاط گوناگون جهان است. لابی‌ها تشکیل شده‌اند از مجموعه‌ای شامل روزنامه نگاران و اهالی رسانه‌ها دیداری شنیداری؛ نمایندگان کنگره و سنا؛ فرمانداران و شهرداران و دیگر افراد صاحب نفوذ

این واژه در ادبیات سیاسی به معنی اعمال نفوذ بر سیاستمداران به ویژه بر نمایندگان مجالس است این شکل از تشکیلات غیر رسمی و نیمه پنهان تقریباً در همه کشورهای سرمایه داری وجود دارد ولی در هیچ کشوری گستردگی آنان در حد وسعتشان در ایالات متحده آمریکا نیست. افراد این لابی‌ها ضمن کمک مالی و تبلیغاتی و تشکیلاتی به یکدیگر برای گسترش حیطه عمل خود از ابزارهای قانونی و گه گاه فراقانونی نیز استفاده می‌کنند در میان لابی‌های آمریکایی لابی عربستانی از نظر تشکیلاتی چندان قوی نیست؛ هرچند که از نظر دست و دلبازی در خرج پول از لابی اسرائیلی دست کمی ندارد. نقش لابی‌ها را نباید صرفاً در کمک مالی به نامزدان انتخاباتی خلاصه کرد. گستردگی بودجه نظامی آمریکا از دوران ریگان به بعد (که یکی از دلایل مهم بحران اقتصادی آمریکا است.) نشان از قدرت گیری هرچه بیشتر لابی نظامی در آمریکا است. این گستردگی به خرید تجهیزات بسیار گسترده‌ای از تراست‌های سازنده اسلحه انجامیده است. از دیگر نشانه‌های قدرت این لابی می‌توان به فروش آزاد اسلحه در فروشگاه‌های آمریکایی اشاره کرد. با وجود وسعت و گستردگی شمار قتل و جنایت در آمریکا و عدم وجود امنیت در بیشتر شهرهای این کشور مخالفان فروش آزاد اسلحه در آمریکا موفق به گذراندن چنین قانونی در کنگره این کشور نشده‌اند.

کمک‌های سیاسی که از طریق سیاستمداران و صاحب منصبان محلی انجام می‌گیرد (در انتخابات کنگره و سنا)؛ اگر ارزش بیشتری از کمک‌های مالیاتی نداشته باشد ارزش کمتری نیز ندارد. کمک‌ها تبلیغاتی نیز که به کمک نفوذ لابی‌ها در

رسانه‌های گوناگون انجام می‌گیرد نیز از این قاعده مستثنی نیست.

به این ترتیب لابی‌های دو حزب که تقریباً سراسر بخش‌های اقتصادی؛ سیاسی؛ تبلیغاتی و رسانه‌ای و... ایالات متحده آمریکا را قبضه کرده‌اند؛ امکان حضور هر حزب و یا سیاستمدار مستقلی را برای سهم داشتن در هرم قدرت آمریکا را از بین برده‌اند. بسیاری از لابی‌ها به هردو طرف پول می‌دهند و از این رو گاهی تشخیص جایگاه و نقش آنان برای مردم معمولی مشکل می‌شود. اما رقم‌های درشت پرداختی به کاندید یا کاندید های خودی تعلق می‌گیرد. علت پرداخت پول به طرف دیگر چیزی نیست جز بیمه کردن نسبی منافع لابی مربوطه در صورت پیروزی طرف دیگر.

از رای دهندگان به هیچ وجه به او رای نمی‌دهند چرا که به طبقات فرودست اجتماعی تعلق دارند. این اقشار به گسترده بودن تورهای اجتماعی که امکان ادامه زندگی برای فرودستان جامعه را ممکن می‌سازد وابسته هستند. این فاش گویی نه تنها خشم این اقشار را برانگیخت بلکه لحن بکار برده شده در آن؛ آن دسته از مردمی را که هنوز از وضع نسبتاً خوبی برخوردارند؛ اما خطر پیوسته شدن به اقشار فرو دست آنان را تهدید می‌کند را به شدت نگران کرد. واقعیت انتخاباتی آمریکا آن است که هر یک از دو حزب آرای نسبتاً ثابتی (در حدود ۴۷ درصد) هستند. ۴۷ درصد از ۵۰ درصد زیرا از آنجایی که نزدیک به پنجاه درصد آمریکایی‌ها هیچ یک از دو حزب را بر آورنده خواست‌های خود



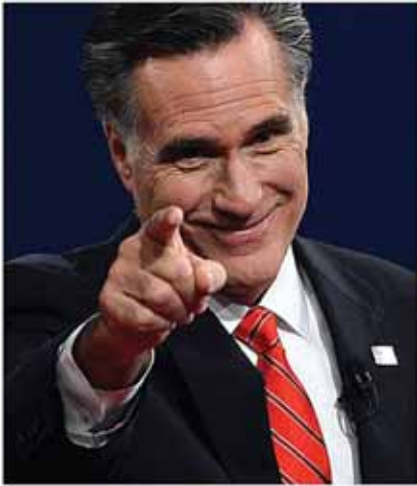
نمی‌بینند از شرکت در انتخابات سر باز می‌زنند. و تمامی جارو جنجال انتخاباتی بر سر جذب ۶ درصد بقیه است. درست در این مرحله است که جنگ قدرت بین لابی‌های شرکت کننده در انتخابات برای گنجاندن افراد نزدیک به خود در منصب دولتی؛ اعم از وزارتخانه‌ها یا سفارتخانه‌ها و یا... آغاز می‌شود.

از آنجایی که هر یک از دو حزب از جناح‌ها و لایه‌های گوناگونی تشکیل شده‌اند و هر یک از این جناح‌ها و لایه‌ها ارتباطی کم بیش گسترده با لابی‌ها دارند؛ حمایت‌ها و وعده وعیدهای حمایت از این سیاست یا آن سیاست آش در هم جوشی را شکل می‌دهد. آن چه که از میان این هرج و مرج سیاسی بیرون می‌آید سیاست داخلی و خارجی بزرگترین قدرت جهانی؛ یعنی ایالات متحده آمریکا است.

به این ترتیب در پیش پای رای دهنده آمریکایی هیچ راه دیگری جز انتخاب یکی از دو حزب باقی نمی‌ماند و چون همواره بخش‌هایی از مردم بنا به تجربه شخصی برنامه‌های هیچ یک از دو حزب را با باورهای و منافع خود هم راستا نمی‌یابند به ناچار از شرکت در انتخابات سر باز می‌زنند. درست از همین رو است که همواره نزدیک به نیمی از آمریکاییان در انتخابات شرکت نمی‌کنند و نامزدان ریاست جمهوری با رای نزدیک به بیست و پنج درصد رای دهندگان به ریاست جمهوری آمریکا برگزیده می‌شوند. آنچه که میت رامنی در سخنرانی خود در یک مهمانی خصوصی با بسی احتیاطی عنوان کرد و موجب جنجال انتخاباتی علیه او شد فقط فاش کردن یک واقعیت بود که در سیستم انتخاباتی آمریکا نباید در انظار عمومی عنوان می‌شد. رامنی در این سخنرانی گفت که ۴۷ درصد

ایران و انتخابات ریاست جمهوری آمریکا

م. راد



نمایش پنجاه و هفتمین انتخاب ریاست جمهوری آمریکا که بیش از چهار میلیارد دلار هزینه برداشته در ۶ نوامبر ۲۰۱۲ بر گزار می شود که بخش عظیم این هزینه ها توسط شرکت ها و انحصارات نظامی مالی از جیب مردم زحمتکش ۹۹٪ این کشور تأمین شده است. دو حزب حاکم دمکرات و جمهوری خواه بیش از صد سال است که قدرت را بین خود تقسیم کرده و به احدى اجازه عرض اندام در انتخابات ریاست جمهوری، دو مجلس سنا و کاپیتول هیل را نداده اند.

باراک اوباما در دسامبر ۲۰۰۸ با ۵۳٪ آرا بر رقیب خود مک کین از حزب جمهوری خواه پیشی گرفت. مک کین سناتور مادام العمر سنا پس از جنگ جنوب شرقی آسیا در صدد بود برنامه های ناتمام جورج بوش را بقول خودش به پایان برساند ولی تیم اوباما با آشفته گی اقتصادی و مالی آمریکا با شعار تغییرات اساسی از جمله خروج نیروهای نظامی از عراق، کاهش بودجه نظامی، ایجاد کار برای بیکاران، افزایش مالیات بر ثروتمندان، بیمه درمانی برای شاغلین، دفاع از تولیدات داخلی و باز نگری در سیاست های دولت محافظه کار جورج بوش از جمله در سیاست های استراتژیکی آمریکا در سطح جهانی که با تهاجم نظامی همراه بود وارد میدان شد. اوباما موفق شد با این برنامه اکثریت مردم آمریکا از جمله جوانان را که به آنها قول تأمین هزینه تحصیلی و کار داده بود را در طرف خود قرار دهد.

فرجی در اوضاع اقتصادی آمریکا حاصل شود. اوباما به سرعت با روسیه وارد مذاکره شد و استارت سه را دوباره فعال کرده و قرار شد تا در عرض دو سال مسئله کاهش بمب های اتمی را سرو سامان دهند و حتی از روسیه دعوت شد برای تأمین امنیت جمعی اروپا نماینده دائمی به این پیمان نظامی گسیل دارد تا در جریان اوضاع امنیتی و دفاعی ناتو قرار گیرد. تا به زعم خود هم روسیه آرام گیرد و هم اعضاء ناتو فرصت یابند خود را جمع و جور کنند. جناح محافظه کار آمریکا با وجودی که در کابینه اوباما دست بالا را داشت و در دوران هشت ساله ریاست جمهوری جورج بوش کشور را کاملاً ورشکسته کرده بود و بیش از ۱۶ هزار میلیارد دلار قرض بالا آورده بود فشار بی سابقه ای را بر تیم اوباما وارد کرده و او را مجبور کرد تا ۸۰ میلیارد دلار برای بازسازی سلاح های اتمی آمریکا در افسان قنطاط جهان را پیشنهاد و تصویب کند ضمن آنکه وزارت دفاع آمریکا با تمام توان در صدد محاصره کامل روسیه و چین با نصب موشک های ضد موشک تحت عنوان خطر کره شمالی و ایران بود که مفهوم آن پذیرش عدم کاهش بودجه نظامی سرسام آور آمریکا بود که در پی خود عکس العمل روسیه و چین را در بر داشت.

روسیه بلافاصله به طرح اجرایی موشک های ضد موشک آمریکا پاسخ داد در نتیجه تمامی هزینه هایی که آمریکا و ناتو برای نصب موشک های در شرق اروپا، ترکیه و جنوب شرقی آسیا کرده

اوباما پس از بدست گرفتن قدرت به پیشنهاد شورای امنیت ملی آمریکا متشکل از نمایندگان انحصارات مالی، نظامی و وال استریت ترکیب کابینه را چنان تدارک دید که تا حد توان به حزب جمهوری خواه که دار و ندار آمریکا را در دو جنگ عراق و افغانستان بر باد داده بود آسیب کمتری وارد شود که نتیجه آن ابقاء بسیاری از اعضاء کلیدی دولت بوش از جمله وزارت دفاع، ریاست پنتاگون مرکز تصمیم گیری دو جناح برتر آمریکا و حتی وزارت دارایی و رئیس خزانه داری آمریکا قرار داشت. چنین تصمیم گرفته شده بود که تیم باراک اوباما که دیدگاه بسیار ساده لوحانه مذهبی داشت اوضاع را آرام کند تا شاید در این گیرودار



مضافاً به اینکه آمریکا بیش از ۲۰۰۰ میلیارد دلار به چین بدهکار است.

چینی‌ها علاوه بر دومین قدرت اقتصادی دنیا دومین ارتش قدرتمند جهان را هم از آن خود کرده‌اند ضمن آنکه بدهکار نیستند و بالاترین ذخایر ارزی جهان را دارند و از همه مهمتر بازار ۱,۳ میلیارد نفری قدرت اتکای این کشور است و با این کشور نمی‌شود شوخی کرد. این برخورد دوگانه به چین و روسیه نشان می‌دهد که آمریکا جرات درگیری با این دو قدرت جهانی را ندارد چه می‌داند مقابله به مثل خواهند کرد. استراتژی هردو کشور چین و روسیه دفاعی است و بر اساس حمله پیشگیرانه استوار نیست بلکه اگر مورد حمله قرار گیرند تا شکست کامل دشمن پیش خواهند رفت تاریخ این دو کشور نشان داده است که این استراتژی جنگی موفق عمل کرده است (اتحاد شوروی بر علیه فاشیسم آلمان و چین بر علیه فاشیسم ژاپن).

اوباما و رامنی که سببه را در مورد چین و روسیه پر زور دیده بودند سر افسار را کج کرده و سراغ ایران رفتند که در مقایسه با این دو کشور هم از نظر جمعیت و هم از نظر جغرافیای اقتصادی در موقعیت ضعیف‌تری قرار دارد سوای آنکه ایران قادر نشده است با همسایگان روابط مناسب و بر اساس منافع مشترک ایجاد کند که اگر بهتر توضیح دهیم تفکر سران رژیم بر اساس جبهه منطقه‌ای استوار نبود که به خاطر این سیاست نادرست ایران تا کنون بهاء سنگینی پرداخت کرده است. خوشبختانه تضاد بین غرب و روسیه از یک طرف و بین غرب و چین از طرف دیگر برای ایران موقعیتی بدست آمده است تا امنیت ملی ما با امنیت ملی روسیه در یک جهت قرار گیرد که اقدام عملی بر علیه ایران بدون جلب و حمایت روسیه و تأمین منافع این کشور امکان‌پذیر نیست.

با وجود این کاندیداهای ریاست جمهوری آمریکا دیواری کوتاه تر از ایران گیر نیاورده و حمله خود را در دور سوم پر روی ایران متمرکز کرده و حتی ایران را مجدداً تهدید به جنگ کرده‌اند. اوباما ادعا کرد که ایران اتمی را تحمل نخواهد کرد که در واقع ذهن کجی به روسیه و چین را در نظر داشت ولی رامنی همانند نتان یاهوی اسرائیلی از آنجا که می‌داند در انتخابات شانس ندارد تا آنجا که می‌توانست برای ایران شاخ و شانه کشید در دور سوم مجادله اوباما با رامنی مشخص بود رامنی انگار آمده بود تا فقط حرف‌های رئیس جمهور را گوش کند رامنی ادعا می‌کرد که او بر این باور است تا قبل از اینکه ایران اقدام به تولید سلاح اتمی بکند باید تأسیسات اتمی این کشور را نابود



پاداش نقدی برای حکومت ورشکسته پاکستان که توان پرداخت هزینه ارتش خود را ندارد، اشغال لیبی و ویرانی این کشور به همراه اعضاء ناتو تا قبل از محاصره نفتی و ارزی ایران غرب دچار کمبود نفت نشود از اقداماتی بود که جناب اوباما پای اجرای آنها رفت تا فرصت بخرد. در حمله به محل اقامت بن لادن آنچنان ارتش به اصطلاح قدرتمند آمریکا دچار ترس و وحشت شده بود که یکی از پرهزینه‌ترین هلیکوپتر نظامی رادار گریز خود را بدون آنکه مورد حمله قرار گیرد به دیوار کوبید و سرنگون شد و رهبران آمریکا به اتفاق اوباما لحظه زنده منفجر کردن مغز بن لادن را در کاخ سفید تماشا کردند تا اوباما به مردم آمریکا بگوید که بالاخره کاری انجام داده است.

در فعالیتهای انتخاباتی این دوره در ابتدا هردو کاندیدا تمرکز خود را بر روی روسیه و پوتین گذاشتند و این کشور را خطر عمده به خاطر تقویت نظامی و قدرت اتمی قلمداد کردند وقتی روسیه موشکهای ضد موشک را با سرعت بالا و دقت در شلیک به هدف را آزمایش و نصب کرد و اتحاد استراتژیکی با چین را عملی کرد یکباره ورق برگشت و هردو کاندیدا جهت حمله را به سمت چین نشانه رفتند که گویا چین با تولید کالاهای خود و صادرات کارگران آمریکایی را بیکار کرده است.

آنچنان این حملات گسترده بود که انگاری جنگ نزدیک است چین هم به نوبه خود با فعال کردن اولین ناو هواپیمابر با هواپیماهای رادار گریز و افزایش بودجه نظامی که هنوز کمتر از یک هفتم آمریکاست و مانور های نظامی و همکاری نزدیک با روسیه که سابقه تاریخی دارد سران نظامی آمریکا حساب کار خود را کرده و به سرعت عقب نشینی کردند و هردو کاندیدا رسماً اعلام کردند که خواهان رابطه تجاری و همکاری با چین هستند

بودند نقش بر آب شد مضاف بر آنکه هزینه سنگینی را بر دوش اعضاء ناتو گذاشت و کار تیم تحمیلی جمهوریخواهان اوباما را یکسره خراب کرد. اوباما در همان اولین ماه ریاست جمهوری با ورشکستگی بزرگترین بانک آمریکا (Lehman Brother -) له مان - برادر مواجهه شده بود طرحهای خود از جمله کاهش بیکاری، افزایش مالیات بر ثروتمندان، بیمه بیکاری برای شاغلین، تجدید ساختار والاستریت مرکز مالی تجاری و اوراق بهادار آمریکا که اینک نا کارآمد شده بود، دفاع از مصرف کنندگان، پشتیبانی از تولیدات داخلی و از همه مهمتر قول تأمین هزینه تحصیلی دانشجویان و ایجاد کار برای آنها را که در انتخابات ارائه کرده بود غیر عملی می‌دید.

تازه اوباما قول داده بود که نیروهایش را از عراق که هر روزه مورد حمله موشکی قرار می‌گرفتند خارج کند که مجبور شد در برابر درخواست وزارت دفاع که قدرت برتر نظامی سیاسی آمریکاست این نیروها را به افغانستان و مرز پاکستان منتقل کند و هرگز جرات نکند از کاهش بودجه نظامی دم زند که تنها شانس اجرایی کردن بخشی از طرح سازماندهی و تغییر جامعه آمریکا در تیم او بود. در نتیجه هرروز از وجهه اوباما و عدم کارایی وی بر همگان مخصوصاً بر جوانان روشتر شد تا جایی که اکثریت آنها اوباما را کشیشی می‌شناسند که فقط می‌تواند وراجی کند ولی عملاً کاری از او ساخته نیست.

اوباما که در عرصه داخلی عملاً کاری از پیش نبرده بود مجبور شد همانند سلف خود بوش دوباره به مسائل خارجی روی آورد. تمرکز بر علیه فعالیتهای اتمی ایران، تشدید تضاد بین دو کره، افزایش تضاد بین چین و ژاپن و حتی کشورهای همسایه چین، ترور اوساما بن لادن کور و بی‌دفاع مقیم پاکستان که توسط نیروهای امنیتی در ازای



کرد یعنی حمله پیشگیرانه. از حرف‌های رامنی و نتانیاهو چنین بر می‌آید که هدف آنها که هردو متعلق به راست‌ترین نیروهای انحصارات سرمایه داری هستند هول دادن بیشتر تیم اوباما به سمت نظامی‌گری است که البته اوباما تا حالا برای این گروه کم نگذاشته و در آینده هم چنین خواهد کرد.

مردم آمریکا با تبلیغات گوش خراش و پر هزینه در شرایطی در ۶ نوامبر به پای صندوق‌های رای می‌روند تا اوباما رئیس‌جمهور منتخب شورای امنیت ملی آمریکا را انتخاب کنند که کشور تقریباً ورشکسته اقتصاددست، بیش از ۲۳ میلیون بیکار، بیش از ۴۷ میلیون زیر خط فقر بگفته اوباما و رامنی در مناظره تلویزیونی، که آمریکا غرق در بحران هم در درون و هم در سطح جهانی است. (آمار زیر خط فقر آمریکا تا سطح ۷۰ میلیون نفر می‌رسد که بیش از ۷ میلیون نفر فقط مهاجران غیر قانونی هستند که در آمد آنها کمتر از ۵۰۰ دلار در ماه است)

اوباما در طول اولین دوره ریاست جمهوری حتی نتوانست بیکی از قول‌هایی که به مردم داده بود عمل کند. اوباما در مدت ریاست جمهوری جنگ را بیش از زمان بوش گسترش داد و اینک آمریکا با هواپیماهای بدون سر نشین از مالی، سومالی، سودان، فلسطین، عراق، یمن، افغانستان، پاکستان، سوریه را مورد حمله قرار داده و در آینده ایران، ترکیه، اردن، لبنان و بقیه کشورهای شیخ نشین در نوبت قرار دارند که بافت اقتصادی و اجتماعی آنها نابود شوند. اوبامای آمریکا گسترش جنگ، ایجاد نا امنی و بی ثباتی در جهان است. این وظیفه را انحصارات نظامی، صنعتی، بانکی، وال‌استریت و وزارت دفاع آمریکا بعد از انتخابات یک بار دیگر به او محول خواهند کرد تا جنایات این کشور در اقصی نقاط جهان را توجیه کند. اوباما نه تصمیم گیرنده است و نه سیاستمدار اما خوب بلد است تا عملکرد سیستم پلیسی نظامی آمریکا را با آب و تاب بخورد مردم بدهد. آمریکا اینک منافع ملی بسیاری از کشورهای جهان را به خطر انداخته است بحران اقتصادی اروپا که قرار بود با اشغال عراق و نفت ارزان این کشور سر و سامان بگیرد در آستانه ورشکستگی است و خطر تلاشی اتحادیه اروپا از هر زمان دیگر بیشتر است. اتحادیه اروپا با یوروی ضعیف با بدهکاری تقریباً معادل در آمد ناخالص خود و کسری موازنه پرداخت‌ها تا سطح هزار میلیارد یورو می‌رود که پا جای پای آمریکا بگذارد. تروئیکای اروپا متشکل از آلمان بزرگترین اقتصاد اروپا، فرانسه بزرگترین قدرت اتمی و انگلستان بزرگترین قدرت نظامی اروپا عملاً ۲۴ کشور دیگر این اتحادیه را تا آستانه

اجتماعی استفاده می‌کنند حقیقت را نگفتند اوباما موفق نشد حتی بیکی از قول‌های خود عمل کند او حتی جرات نکرد به رامنی کاندیدای راست‌ترین جناح‌های انحصاری آمریکا که حتی در درون حزب خود از وجهه ای برخوردار نیست (کالین پاور وزیر دفاع بوش زمان جنگ عراق که جمهوری خواه است رسماً از اوباما در انتخابات پشتیبانی کرده و بارها از اینکه با بوش در جنایات عراق شرکت کرده از خود انتقاد و احساس شرم می‌کند) علناً بگوید که آنها چه بلایی سر مردم این کشور ثروتمند آورده‌اند. اوباما هرگز مردم این کشور نگفت که آمریکا تا چه اندازه به خاطر بی احترامی بمردم دنیا، قتل عام مردم، نابودی زیر بنای اقتصادی و اجتماعی، جنگ و جنایت، فقر و فلاکت، افزایش تضاد بین کشورها و ایجاد نفرت مورد تنفر جهانیان است.

بدون هیچ تردیدی جهان بدون تجاوز نظامی، دخالت در امور داخلی دیگر کشورها توسط آمریکا به مراتب مدرن‌تر، متمدن‌تر و پیشرفته‌تر خواهد بود. تاریخ آمریکا تاریخ جنگ و جنایت است. در هیچ دوره تاریخی کشورها و مردم دنیا تا این اندازه آماده مقابله و مبارزه بر علیه این دوران ده ساله تاریک و رهبران بی‌خرد آمریکا نبوده‌اند. آمریکا با سیستم دیکتاتوری نظامی تا به دندان مسلح خود هنوز می‌تواند برای کشورهای کوچک و مردم زحمتکش جهان از جمله مردم خوب آمریکا موانعی ایجاد کند ولی همانطور که تاریخ این کشور نشان می‌دهد آمریکا و ناتو هر جنگی که به راه اندازند تلاشی‌تر خواهند شد و در طرف مقابل مردم ۹۰٪ جهان بیشتر ابتکار عمل را بدست می‌گیرند.

ورشکستگی کامل پیش برده‌اند. بیکاری حداقل ۱۰٪ و در بسیاری از این کشورها تا سطح ۲۵٪ افزایش یافته است. اتحادیه بسیار متزلزل و ضعیف که قادر نیست روی پای خود بایستد و مجبور است سرنوشت خود را همچنان به سرنوشت آمریکا گره بزند. اروپا به اوباما جایزه نوبل اهداء کرد البته که میدانست اوباما دارد در افغانستان و پاکستان جنایت می‌کند و اینک به خودش هم جایزه نوبل داد به قاره ای که دو جنگ جهانی را سازمان دهی کرده و در این دو جنگ بیش از صد میلیون آدم کشته است. اگر روسیه، چین و دیگر کشورهای دمکراسی توده ای همانند اتحادیه آمریکای لاتین نبودند معلوم نبود آمریکا و اروپای امپریالیست چه بلایی سر مردم دنیا می‌آوردند. در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا مردم آمریکا دیگر گول وعده و عهده را نخواهند خورد ملتی که دادمی زند و به یک درصدی‌ها (۱٪) اعتراض می‌کند معلوم است که در این دوره فعال در انتخابات شرکت نخواهد کرد اوباما در این انتخابات رئیس‌جمهور خواهد شد ولی مردم این بار کمتر به او رای خواهند داد چون مردم آمریکا به سیستم آمریکا دیگر اعتماد ندارند اوباما و تیم او به جوانان و بیکاران و آنها که از کمک‌های



net.gmx@rad.m

خصوصی سازی ذهن

جری مندر*

ترجمه: اکرم پدramنیا



آیا پخش آگهی‌ها کاریست قانونی؟ خیلی‌ها معتقدند که هر نمایش تبلیغاتی تجاوزیست به زندگی خصوصی ما و با هر آگهی چیزهایی ناخواسته به زندگی و ذهن ما تحمیل می‌شود. اما همین‌که از این واقعیت آگاهیم و هیچ نگران نیستیم و برای تغییر این وضعیت هیچ کاری نمی‌کنیم، یعنی کاملاً تسلیم وضع موجود شده‌ایم. در این میان یک رابطه‌ی فاسد «قدرتمند و ضعیف» وجود دارد که تاکنون به آن توجهی نشده: یکی حرف می‌زند و دیگران گوش می‌کنند.

ای. جی. لیبلینگ عبارت مشهوری دارد: «آزادی رسانه‌ها به شرطی تضمین شده است که تو هم یک رسانه داشته باشی.» آن موقع آزادی بیان هم تضمین شده است. اما باز به شرطی که تو هم یک چند میلیون دلار برای رسانه‌ای با استراتژی موثر داشته باشی. امروزه خطبه‌خوانی روی سکوی مسجد و کلیسا دیگر اثری ندارد. در عوض قدرت تاثیر آگهی‌های رسانه‌ای بسیار بالاست و از پولی هم که خرج می‌کنند به مراتب بالاتر است. به واقع این قدرت در سرشت این رسانه‌ها نهفته است. در



نتیجه با تاباندن روزی چند ساعت از تصاویرشان به مغز ما بر ذهن ما چیره می‌شوند. در تاریخ هیچ‌گاه با این نمونه حمله روبرو نبوده‌ایم. حتی امروز، در عصر اینترنت نه از قدرت تلویزیون و تبلیغات تلویزیونی کاسته شده و نه آن‌طور که باید به این قدرت پرداخته شده است. زمانی که مدیر آگهی‌های (تلویزیون) بودم، برایم روشن بود که آن‌ها به من پول می‌دهند تا شما را از اندیشیدن درباره‌ی آن‌چه می‌خواهید بیاندیشید و انجام کاری که دوست دارید بازدارم و توجه‌تان را به اطلاعاتی جلب کنم که منافع صاحبان تبلیغات به آن گره خورده. به عبارت دیگر هر تبلیغی تلاشیست برای سلطه‌ی یک طرف بر طرف دیگر. در حال حاضر سالانه ۱۵۰ میلیون دلار در آمریکا صرف آگهی‌ها می‌شود و ۴۵۰ میلیون دلار در جاهای دیگر دنیا. هر دلار به این هدف خرج می‌شود که مردم را به کاری وادارد که تبلیغ‌کننده‌ها از آن‌ها می‌خواهند. هیچ‌کس هم توان این را ندارد که در همان رسانه‌ها در برابر آن‌ها حرفی بزند و از تبلیغ‌کننده‌ها چیزی بخواهد. یا برای رسیدن به شادمانی و خوشبختی راه‌های دیگری غیر از خرید کالا پیشنهاد دهد. به واقع این معامله یک‌طرفه است. تبلیغ‌کننده‌ها می‌گویند شما حق انتخاب دارید، می‌توانید کالای ما را نخرید. این را طوری می‌گویند که منت سر ما می‌گذارند، گویی این حق

انتخاب را آن‌ها به ما عطا می‌کنند. شما می‌توانید بگویید بله یا نه. مثل این‌که در کشور یک حزب باشد و شما به همان یک حزب رای دهید. و روزانه هزاران بار باید به این یک حزب رای بدهید. امروز تبلیغات همه‌جا هست و در هر قدمی که برمی‌داریم ما را از آن‌چه می‌خواهیم انجام دهیم باز می‌دارد و وادارمان می‌کند که به گونه‌ای با آن معامله کنیم. همین‌طور که در مسیر زندگی مان پیش می‌رویم مثل نقطه‌ی هدف متحرکیم که از سوی رسانه‌ها شکار می‌شویم. تابلوهای خیابان‌ها شکارمان می‌کنند، چشمک می‌زنند، از جلو چشممان می‌گذرند و تا طبقه‌ی پنجم آپارتمان‌ها را هم پوشانده‌اند. حتی روی لباس‌ها تبلیغات می‌گذارند و ما آن‌ها را با افتخار می‌پوشیم. شرکت‌های بزرگ مثل اعضای خانواده و محله‌مان شده‌اند. استیو جابز مرجع تقلیدمان شد. جوری برایش عزاداری کردیم که یک وقت برای مارتین لوتر کینگ عزاداری می‌کردیم. چه گذاری! این وضع تا جایی پیش رفته که به اتوپیای سرمایه‌داری رسیده است: بازار عظیم و پایدار جهانی که خودش را به همه‌ی بخش‌های زندگی و تجربه‌های ما وارد می‌کند. زندگی‌مان شده فرار دائمی و یک روند از چیزهایی که آن‌ها می‌خواهند به ما بفروشند. با این همه تقریباً هیچ‌کس شکایتی نمی‌کند.



چرا این همه را تحمل می‌کنیم؟ این تبلیغ‌کننده‌ها چه حقی دارند که با ما این‌طوری رفتار کنند؟ ما کسی به آن‌ها این حق را فروختیم که تصاویر را در ذهن‌مان بچرخانند؟ اگر امواج هوایی عمومی‌ست، پس چرا با صدا و تصویر آن‌هایی پر شده که شب و روز و بی‌اجازه‌ی ما می‌خواهند کالاهای‌شان را به ما بفروشند؟ درواقع، این امواج قرار بوده مال عموم مردم باشد. ما مالک این امواجیم. اوایل که رادیو به بازار آمده بود، هر کسی با چند تا از دوستانش می‌توانست آنتنی پشت خانه‌اش بالا ببرد و با دنیا حرف بزند. درست مثل روزهای اول ورود اینترنت، زمانی که یوتیوب مثل همان رادیوها بود. وقتی تعداد کسانی که تصویر منتشر می‌کردند بالا رفت و آن‌جا هم شلوغ شد، سرمایه‌داری متوجه شد که این وسیله چه چیز حیاتی می‌تواند باشد.

در دهه‌ی ۱۹۲۰ کمیته‌ی ارتباطات با شرکت‌های بزرگش بی‌درنگ روی خط افتاد و حق عمومی‌ما از امواج هوایی را به فروش گذاشت و پروانه‌های کار را به شرکت‌های تبلیغاتی فروخت. در این سال‌ها نه تنها هیچ قانونی که به «انصاف و تعادل» و «برابری وقت» بیندیشد وضع نشد بلکه در دوره‌ی رونالد ریگان و بعد بیل کلینتون (که قانون ننگین مخایره از راه دور را در سال ۱۹۹۶ وضع کرد) این حق کاملاً از مردم گرفته شد. الآن همان امواج هوایی عمومی کاملاً خصوصی شده. حتی ته‌مانده‌های امواج هوایی عمومی مثل بی‌بی‌اس و ان‌پی‌آر هم تبلیغات دارند. وقتی بخش خبری بی‌بی‌اس داستان وحشتناکی از رفتار شوران را در آمازون گزارش می‌کرد، مثل این بود که وادارش کرده‌اند بگویند، «شوران، حمایت‌کننده‌ی مالی بخش خبر ما امروز متهم شده به...» همین‌که این را شنیدم تلویزیون را خاموش کردم.

این‌که بعضی تبلیغات سرگرم‌کننده‌اند از سنگینی جرم نمی‌کاهد. شاید از کار یک فروشنده‌ی جارو برقی هم که پنج بار در روز بیاید در خانه را بزند و سعی کند سرگرم‌مان کند، لذت ببریم. اما به شرطی در را برایش باز می‌کنیم که هیچ کار دیگری برای انجام دادن نداشته باشیم. به این شکل که الآن با ما رفتار می‌شود، امواج هوایی متعلق به ما و هم‌چنین فضاهای مغزی‌مان مورد تهاجم واقع شده است. اگر این تجاوز به حریم خصوصی ما نیست، پس چیست؟

... وقتی لایحه‌ی حقوق بشر در قرن هجدهم نوشته شد، هیچ شبکه‌ی خبری نبود که بتواند عقیده‌ی سیاسی‌ای را به میلیون‌ها نفر از مردم القا کند. امروز کمپانی‌های تبلیغاتی یک‌ریز تصاویرشان را به خورد ما می‌دهند. آیا این تجاوز به قانون اساسی نیست؟

و خندان را نشان می‌دهند که مثلاً هنگام بازی والیبال کوکا می‌نوشند.

آیا کسی از دست این آگهی‌ها در امان است؟ خیلی از روشنفکرها تصور می‌کنند که تبلیغات روی آن‌ها اثر ندارد و مدعی‌اند که هوشیاری‌شان مانع تاثیر تبلیغات بر آن‌ها می‌شود، ولسی واقعیت این است که وقتی تلویزیون نگاه می‌کنید و تصویری بارها از نظر شما می‌گذرد روی ذهن‌تان اثر می‌گذارد. یعنی هیچ‌کس از تاثیر آن‌ها در امان نیست. مگر به گونه‌ای با آن‌ها مقابله کنیم... یکی از راه‌های مقابله این است که تبلیغات در اماکن عمومی را ممنوع کنند. یا تبلیغات اینترنتی را کنترل کنند، به تبلیغات برای کودکان پایان دهند... به‌طور کلی تبلیغات تلویزیونی را بردارند و اگر لازم شد به‌صورت کاغذهای کوچک تبلیغ کنند...

اما آیا اجرای این تغییرات اصلاحی میسر است؟ نه. چون تبلیغات عنصر حیاتی اقتصاد سرمایه‌داری‌ست تا این نظام را سرپا و در حال رشد نگه دارد. بدون تبلیغات و دیگر تلاش‌های بازاریابی که جامعه را به فرهنگ مصرف‌گرایی معتاد می‌کند و از آن لذت می‌برد، اقتصاد سرمایه‌داری از این هم بدتر می‌شود. بنابراین من زیاد خوش‌بین نیستم که تغییرات اصلاحی نامبرده اجرا شوند. شاید وقت کاری هوشیارانه‌تر است، اشغال خیابان مدیسون یا باز اشغال مغزهای‌مان.

*جری مندر از بنیانگذاران فوروم بین‌المللی جهانی‌سازی و به قول نیویورک تایمز «پدر جنبش ضد جهانی‌سازی‌ست». از فعالیت‌های دیگر او تمرکز بر محیط زیست و جنبش ضد جنگ است. کتاب‌های زیادی نیز در این زمینه‌ها نوشته است که این مقاله گزیده‌ای‌ست از بخش ده آخرین اثرش با نام:

The Capitalism paper: Fatal Flaws of an
Obsolete system

اصلاً چه کسی به تبلیغات نیاز دارد؟ مردم خودشان می‌دانند که لباس می‌خواهند، دیگر چه نیازی‌ست به تبلیغات شرکت‌هایی مثل گپ، وال‌مارت و کریستین دیور؟ و چه نیازی‌ست به تبلیغات لازانیا، کوکاکولا، برگر کینگ و چی‌توز؟ چرا باید این‌ها را در بسته‌های شیک و جذاب درست کنند و برای‌شان تبلیغ کنند؟

زندگی در میان رسانه‌ها بنابه گزارش شرکت نیلسون در نود و نه درصد خانه‌های آمریکا تلویزیون هست و نود و پنج درصد از مردم آمریکا مدتی از شبانه‌روشان به تماشای تلویزیون می‌گذرد. دو سوم از مردم در خانه‌هایشان سه دستگاه تلویزیون یا حتی بیش‌تر دارند که از هر کدام افراد خاصی برنامه‌های خودشان را تماشا می‌کنند. در هر خانه به طور متوسط حدود هفت ساعت تلویزیون روشن است و بچه‌های دو تا یازده ساله‌ی خانواده‌های معمولی روزانه حدود چهار ساعت تلویزیون تماشا می‌کنند. بزرگسالان بالای شصت و پنج سال هم حدود هفت ساعت از شبانه‌روز را به تماشای تلویزیون می‌گذرانند.

شصت و شش درصد از مردم موقع صرف شام تلویزیون می‌بینند. سی و پنج درصد از وقت برنامه‌ی خبر تلویزیون‌های محلی به آگهی‌ها اختصاص داده شده و درصد مربوط به بخش حوادث بیش از پنجاه و هشت درصد است. هر کس که روزانه چهار ساعت تلویزیون تماشا کند، در سال بیست و پنج هزار تبلیغات می‌بیند و وقتی به سن شصت و پنج سالگی رسید، از مرز دو میلیون می‌گذرد. یعنی سالانه بیست و پنج هزار بار تقریباً به یک پیام گوش می‌کند: بخر تا شاد باشی... آگهی‌های تلویزیونی به واقع هیچ چیز درباره‌ی کیفیت کالایی که در معرض فروش است، نشان نمی‌دهند یا نمی‌گویند، فقط چند نفر آدم‌های زیبا